

MUHAMMAD SIDDIQ HASAN

RAFI AL-TIB MIN DHIKR AL-  
MANZIL

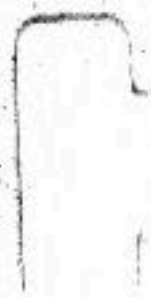


Princeton University Library



32101 077136381





Muhammad Siddiq Hasan

Naf' al-tib min dhikr  
al-manzili





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این لوح مقدس بدل آنکه بین	از نقطه زبان قلم کوه بین
و بیایید لاله الا الله خوان	عنوان محمد رسول الله بین

نواب خاطر پریشان دل میباب که در حسب شستی از خاک و در نسب قطره از  
 آب است تا از عرش لاهوت قدم بفرشش ناسوت گذشت و دیده عبرت  
 بنفش این سراچه رنگ و بومی گماشت با اندوه غربت اسلام و شادوش  
 ست و با درد محمول سنت خیر الانام هم آغوش جلوه گریهای بتان رای  
 و بدعت هوشش گم کرده و آتش گرم بازار حساب کفر و کافرش و خروشش  
 آورده آری خباست که درین هنگامه قیامت زاسری اندوه شیده دارد و قاطری  
 با کوناگون غم و غصه آرمیده تقریب شهرستان اتباع سنن سرور انبیاست و پاست  
 و یار پر آزار بدعت و رای فتنه آمانه روی ماندن درین مقلد پیشگان دارد و نه  
 پایسی رقتن از جرگه این و آن تم رفیقی که درستان دل اندوه منزل خویش گوش  
 هوشش نهند و نه شفیقی که درین محنت سرای بومی و طوفان رای بفریاد و غرضش

جنونی کو که تا بر هم زند هنگامه هوشم	بر داز کو چه اهل خرد بدوش بر دوشم
اقامت گاه توان ساختن گلزار دنیا را	نسیم صبح گوید این سخن آهسته در گوشم

کشد سر هیچ محشر از گریبان چاکنی مهرم  
شود ایام عمرم صرفه بی کیفیتی تا که

که شور عشق نگر از دیزیر خاک خاموشم  
نه جام می بستم فی سبوی باده بر دوشم

دیرین نزدیکی که سال نود و ششم از صد سیزدهم هجرت است بتقریب گلاشت بود  
شعر مشیخ محمد فاخر آنکه ابادی زائر کی سج و پاس خاطر خاطر جمعی از یاران سنن  
موزه حکیم محمد حسن حاجی پوری دل مستمند این ناکه چند بر طرز سخن زائر از چند سیر  
داد و پا پاره دستمایه طبع سنت پیوند را که بکار آموختن طفلان کرمانخوان و  
کو دوکان ما قیام و ان در دبستان ایمان می توانم آمد بصحر آنها و مهندادیرین  
طوفان راسی و برگریز سنت بروم بانفس خودم صد جنگ است و دل تنگ  
از پذیرفتن شکر زاده ای راسی و تکلفتن بر روی راسی پرستان بهجت زاس  
بزار عار و تنگ و باین ترانه حسب حال با خویشتم زمره سنج بزم فرنگ

جذبت ورق زمانه از ظلمت است  
ای بر تو قبای سنتش آمد چست

عدل پدرت شکستها کرد درست  
بان تا چه کنی که نوبت دولت است

و بایستی حال یکد ساعت از اسبوعی در سر این کار و بار رفت تا دیرین رساله  
این چند ناله که عبارت است از مطالع غزلیات سر انجام گرفت و با مقاطع تشبیهات  
زائر کی فرام آمد و الفضل للمقدم باشد که بخاطر دل شکسته کمی و دل خاطر شکسته  
چون بر نقش نگین و اشک بر زمین فرو نشیند و اشتفتگی جان مستمند و روان  
در دمتد بانثاد این ابیات چند جمعیت خاطر و طمانینت طبع گزینند

ای کشته طبع تو ارشاد پذیر  
نجمه نواب صلاهی عام است

در کسب فوائده نما که تقصیر  
سیری کن و قسمت تسل بر گیر

آمدیم بر آنکه

مرد با بوشش که خودش درک حقیقه الامم درست نماید و بدیگران گوید و رسا ندک  
و کس صاحب گوش که سخن واقعی راست بشنود و خودش هم بر آن تقصیرش  
پوید که زمانه سازی که کارروائی مردم برانست بر حقیقت همان گران می کنند

014-41 1987

و بر سر برداری که نشود و نهای ایران از آنست از صفائی دلان نمی آید در دنیا که در سایر بلاد  
 و دینداری برود و متعلق لحاظ ما و شماست پس حق گوئی و حق بینی و حق برسانی کجا  
 حق بینان هر چند بد آنست خود جز راه حق پرستی نمی پویند اما بر معامله که میکنند  
 در آن ملاحظه خلق میتابند و خلق بینان اگر چه در علم خویش هرگز مشاهد هستی  
 حق نمی فرمایند لکن باب بر معامله که میکند ایندهمان بحول و قوت حق میکنند -  
 الحاصل احوال و لهامی باز یک بینان پوسته خراب است و کشت چرین  
 این گاو طبعان همواره سر سبز و شاداب است

مفشا نهرو کین با همه بگر شعور بخود می خویشست که جز موی بیش نیست و مبد  
 سبکی و تکمین در فراج بشر طبع تو هم اندیشست که غیر از تصور فهمی امری گیر  
 با بخله بطرفی ازین امور سو مو می میل زائد از حد نمودن پوچ و بمعنی است که شعار  
 عوام کالای نعمت باشد و همه تن باین جانب روی آوردن هیچ و لایستی است  
 که کار مردم خام باشد نخته مغز آن آگاه دل کمال بر امر می بینند و بیدار دلان دان  
 طبع از رسول گل عبرت درین گلستان می چپیند

چنان می نماید که سعادت و شقاوت و بچو خوشروئی و بدروئی از قبیل امور  
 خلقیه است از جنس افعال که سببه السعید من سعد فی بطن امه و الشقی  
 من شقی فی بطن امه از نیت است که حسنت در حق سعید و در رنگ پوشاک  
 خوش قطع و جامه نقیس گران بها است از برای خوب رویان و سیئات در حق  
 ایشان چون لباس ناورست و گنده و حشن است از بهر بر رویان و در نه خوبان  
 در بر صورت و لرزاید و بد صورتان در بر رنگ بد نما و کثاک بیدل الله و  
 سیئاتهم حسنتات شرح حال سعادت و محبطت اعمالهم اشارت  
 بجانب اطوار استقبای غرض که همه از روز آخر ترسند و با از روز اول یعنی بر سر در  
 ازل قسمت باشد آخر کار همان نمایان گردد و وجه القلم با هوکاش بغیر  
 من یشاء و یعذیب من یشاء اللهم عظم



محققان در انکشاف حقیقت ناچار اند که بی قصد بر ایشان خصائص امور و دقائق  
 و موزون و مشن میگردد و چنانچه مینمایان در دیدن بر آنچه پیش نظر اینان آید مجبور اند  
 و خواهی خواهی می بینند و مقلد ان در احتجاب صورت بی اختیار اند که بی کلف  
 برده کوری بر روی اینها می افتد چنانچه تا مینمایان در نمیدان آنچه بر روی  
 اینان آید معذرت در اند و جابجا بقیاس می نشینند هل یستوی الذین  
 یعلمون والذین لا یعلمون ام هل یستوی الظلمات والنور ام الظل  
 والحور ام هل یستوی الاعمى والبصیر

پست همتان را این امور محسوسه در دام خود گرفتار میکند و در نظر بلندگان این  
 امتیازات سفلیه در نمی آید نمی بینی که آنچه از جای پست بر زمین مشهود است باب  
 مشاهده آن از مکان بلند سدد و اندکی از بالا لایز بر زمین فقط بر چندین زمین  
 خرف پارا قناعت گزین انجا این اختلافات کجاست و این امتیازات کو  
 طیس عند ربک صبا سحر و کلا فسا پس بر قدر رفو ترائی در و اژه کثرت  
 کشائی و چند آنکه با لایسل نحائی زائد تر بود حدت گراسی . . . . .

زنده طعنه بچهره خود پرستان را	که این گروه رعایای بی همت پست
و شیاطین که بجز من و بود اگر فکند اند بنا بر طبعی که دارند آنقدر نا زایای اهل دنیا بر میدارند که ابروی خود بر باد دهند و سهند اسرشته تو سل ایشان از کف نیکنند ازند و با آنکه پیش از قسمت و پیش از وقت حاصلی ازین گندم نمایان جو فرود بدست نمی آزند چشم عبرتی درین غفلت که و انمی سازند و بر خفته بخمی خود باب نظر نمی کشایند و ندانند که از سراب دنیا هیچ کس آبی نبرد و جز غم و غصه شرابی نخورده و آنچه گجان خویش حاصل نموده در نفس الامر جزند هم خیالی نبوده زاهد ریاضیه همه عمر طاعت و عبادت از برای نمودن خلق نموده و عند المذبحه آن بعکس بوده پس نمازش گویانند معکوس است و حاصل دعای او مالین و فسوس است	
که حسن معاد خواهی و حسن معاش	بر مرضی حق بجان و دل راضی باش

سودی نکند تصنع و ساختگی

بی ساخته باش و هیچ خود را متراش

آئی اقرار وحدت وجود نوعی از بی ادبی است و اظهار وحدت تسبیح و تخریب ملتوی  
 احسن بیان لا اله الا الله است و راه همین راه مخبر کما قول الله <sup>۱</sup>  
 کفایت سالی هم یک مرتبه صاحب کمالی است که با لزوم درین هنگام قوامی حیوانیه  
 ضعیف و ناتوان میگردد و بر قدر استعداد مرد لطافت انسانیه قوت میگردد و صاحب  
 توفیر بران لازم جو انان آمد عقده ناشی که بر پیران حدیث حل گشته هنوز بر جوانان  
 رای نمانده که فهمیدن بقیاس چیز دیگر است و دیدن چشم چیز دیگر و چنانچه از فهمیدن  
 تا دیدن تفاوتی است عیان همچنان از دیدن تا رسیدن فرقی است نمایان عزوجل  
 خاتمه با تخیر گرداند و تائب گور با ایمان و ایقان رساند <sup>۲</sup>  
 اگر چندی چنان گذران میسر آید و آنقدر زمانه مساعدت نماید که نانی بیعافیت نوز  
 شود و ایمانی در گور سلامت برده شود و خلجانی در خاطر آورده نشود و انسانی از  
 ما کرده نشود زنی سعادت و این ونهی فراغت کونین باقی همه حرص و دهم است  
 و دلیل بر قصور درک و فهم است

آنگس که بخانه نیم نماند دارد  
نی خادم کس بود نه مخدوم کس

در گوشه شهر آتش یافته دارد  
انصاف بکن چه خوش جهانی دارد

بوشه در الحافظ الشیرازی رحمه الله

دو یار زیرک و از باد که کهن دو سنه  
من این مقام بدینا و آخرت مدام

فراغتی و کتابی و گوشه چینه  
اگر چه در پیم فتنه خلق است نهنه

در امور مشیاری و نیوی که آنرا عقل معاش نامند بر صرف شدن ناشی از  
 جمل است و عرصه توقعت درد دنیا امری اعتبار و درستی ظاهری که آنرا غرور دولت  
 و جوانی خوانند بر منک گشتن مشیوم که ارباب طبع سهل است نفوس عالیه را از ان عالم  
 در کنار است و کم روزی این جهان که آنرا بی مقده و ری گویند محل اتفاقات نیست که  
 اینجا چقدر ماتدن است و زبردستی این عالم که آنرا قوت و زور نامند جای مباحث

که مال کار مردن است

کاهی برشیا رو که سیه است شدی	کاهی که زور و که زبردست شدی
چون هستی بی بود تو جزو منی نیست	اسی هیچ عبت تو این همه است شدی

اختیار یک ما در نیم تنگ بی اختیاری است و کار و بار یک بار اوده خود بجای می  
 برسه بناچار است امری که امره از ما بطور آمد و پیر و زیم در ارا ده ما بود میجو استیم کم  
 همان زمان عمل رسد هرگز نرسید و همان کار با آنکه امر در ارا ده آن نکو دیم و هرگز  
 خطوری بدل ندشت ناگهان از ما بود وجود آمد پس این ارا ده میجو و پوچ ما را که محتاج  
 رفع موانع و وجود بواعت است چه اعتبار که اختیارش بند اریم و این قصد بی بود  
 که بیرون از اندیشه ما است در که ام قطار و شمار که طوع پیشش انکاریم مگر انبغات  
 این ارادات نیز آو پخته اموری هست که در اختیار ما نیست لاجول و لاقوه الا  
 بالله صا شاء الله کلک و ما لم یشاء لکن و لکن با این همه بی اختیاری که  
 بر ذمه است ما نه قبول است یفعل الله ما یشاء و یجک ما یرید لایستل عما یفعل  
 و هم یستلون

چنانکه از مجالست احمق بسیار تا مقدر می باید گزینت چنان از من است عاقل  
 حیا حتی الوسع پر میزی باید کرد که نه من نشین چنان ماوان بکار آید و نه محبت گزینت  
 چنین بگمان باب صفا کشاید چه آن ما فهم از حسن و قبح هیچ نمی بیند و این پر و هم  
 جز خرفت ریزه های شکو که چیز دیگری بیند  
 ز حال دنیا عجب فاشه مکار است که نفس نهان ما از گرفتاریش خلاص شدن  
 دشوار و معجز و هر عجب عروس هزار داماد عیار است که هر زمان بعشوه ما می خود و دل  
 موسس پرستان آتش شهوات می افروزد و هر ذمی نفس در طلبش بی اختیاری میزود  
 و هر بوی خواه آبر و ریخته در جستجوی بمرکات ناشایسته می آویزد و این قطامه  
 با این همه دل آزاری و جفا کاری با احدی از یاران خود و قانمی نماید و در کناریج  
 طالب رغب خویش به بیت خاطر نمی آساید آه نشش پر از دغا با زیباست و رفتش

سرگرم فتنه پردازان

ایمن مشور عشوه دنیا که این مجور  
میکارده می نشیند و محاله میرود

بسیار همی که وقت انحراف و خواهی جوانیه و زمان استکمال کمالات نماند  
ست عجب موسی نسبت که از همه شهنیای حسیه بی نیاز میگردد و جمیع ملکات ملکیه  
اینها را می سازد و با آنکه نفس مطلقاً توجیه بسوی معسوسات نمی کند و جز کمالات پیمیز دیگر  
نی پرود از پس اگر بعینیت آئینه و الطاف رحمانیه قدر این مرتبه شناسانیده آید ز بی  
نعمت و دولت و اگر خدا نخواسته بدل براه حسرت و افسوس لذت فایده رود و خجسته  
و نه است

یارب جانی که جمل بهمت نراید  
یارب علی که با تو نزدیک کنی

بزمی که در آن مردم ناموافق جمع آیند چون زخم سست و زخمی که در آن یاران  
صداوت فراهم شوند گوئی بزم سست و کلانی که محبت و یگانگی بیان آید فطرت سست  
و نفعاتی که بوی تکلف و دوی افزاید بر آفات و حیاتی که دلی میراند به تراز محاسن  
و ممانی که با ایمان بسوی خیمت راند بهتر از حیات و الله عیسی و عیسیث بید الخیر  
و هو علی کل شیء قدیر

سحر کشنده و صلایش بخوانید  
زهی مرتب خوابی که به زبیداری است

بر موجود ممکن ذمی علم خالی از سه حال نیست یا ادراک معلوماتی میکند که ملائم  
نفس وی است یا در یافت و استسما می نماید که منافراد است یا ابوری می دریا به که نه  
ملائم است و غیر منافرد که اول موجب لذت و رحمت است و در کثانی یا عشت اللهم  
و اونیت و حالت سوم چنانکه سبب رحمت نیست موجب الم هم نیو و درین محل جواد  
محل است که در آن غیر ملائمت رو نماید و منافرات با لکل ظهور نماید که این معالیه است  
آبی است که ذراتش جامع جمیع اسما و صفات است و نه در خود حالت انسانی است که  
تحقیقتش منظر تجلیات و ظهورات خداوندی است هر طریقی است که نفس با طقه را

چنان در مشاهده ذات بحت الهیستغرق دارد که اصلاً التفات بسوی این ظهورات  
اسانی و صفاتی باقی نماند و هیچ شیئی فی الحقیقه مرغوب و مکروه نفس نبود مگر بقدر تقاضای  
بشریت و آنهم چنان بنا بر حضور و شهود حق ضعیف و مبهم گردد که گویانست امر  
بصبر بردارد و متابقتاً از برای اینست و نجات اخروی متوسط بهمین ... ۵

از دوش بند بارگراں خود را	بسپار پست حق غمان خود را
با پیر فمید چستان خود را	ای خیر از حقیقت صورت خویش

تسلی موت یکایک می آید و تا خبر و ارشوی ترا از تو می رباید پس چنان گویانست  
می باید کرد و اینچنان دائم آگاه می باید بود که چون قاصد اجل بر سر وقت برسد  
ترا از طرفی بطرفی متوجه نیاید و این درمی صورت بند که هر دم متوجه الی الله باشد و  
پرده ساختگی و تکلف از میان برداری دل بیارود دست بکار آئینشی دارد و حال کلا  
تلهیم تجارده و کلا بیع عن ذکر الله بین که حق تعالی چشم در هر روز و شب بر تو  
درین امر تمام محبت میفرماید که بر شب می میراند و هر روز زنده میگرداند و کیف که خواهد  
مثل محبت است و بیداری بچو حیات ۵

آه خیر از آمد او	من بعد خیر نماند ما را
------------------	------------------------

شاه راه مرگ که روز و شب جاریست و کوچی نافذ بر خواب و بیداری  
ست عجب راه مامونیست که هر که و مه تو نگردد و در اینجا یکدیگر فنا میروند و هرگز هیچ  
از اینجا باز پس نمی گردد و خالق که کتب علی نفسه الرحمة صفت اوست چه قسم  
مخلوقات خود را عموماً بهادیتجاری می تواند راند و مسبقت رحمتی علی عصبه  
کجا مسأله و گرگون خواهد نمود که جز معدودی چند کسی روی نجات نمیبیند تمامی خلق که  
زیر قرینت ما خلقت هذا باطلا و اخلت بفات بطلان رود بکلیه معلوم  
آست که رب کریم چنانکه اینجا میفرماید پرورد و همگنان را روزی میدهد همچنان اینجا  
روای غفوتند و همه مقتبعان را ازیر آن نشانده ۵

فردا که ظهور فیض کل خواهد بود	رشک زاهد بر اهل غی خواهد بود
-------------------------------	------------------------------

از جرم نوازی بجا بر کرمست	تو در انیم شش بنم گل خواهد بود
<p>بر روی که از زندگی میرود همچو کاهی است که از اینجا بر می آید هر روز یک از عمر  یگزد و بسان منزلی است که از دنیا قطع میکنیم حق تعالی این سفر دور و دراز را  بآختر رساند و خاتمه حاصلان است مرحوم را بخیر گرداند</p>	
روی سیاه را بپوش کرده ام سفید	روی سفید را بگفته کرده ام سیاه
<p>یا من بفضل کار کن ای مفضل کریم  علما بر فن و شعر از تقاد بر سخن که عبارتند آرا ایند و طبعها آزمایند آن  چیز دیگر است که بدولت بار کشی بچهل اسفارا دست بهم میدهد و پیامد سه  فی کل و اد یحیون راه آن میکشاید و کلماتی که بر زبان عارفان است  سطره میگردد و تحقیقاتی که در کتب احکام حدیثیه مرقوم میگردد و چیز دیگر  ست که نقل گنجینه اش بگنجد و علمنا ه من لدنا علما واد میشود  و آب این دریا ببار شد ط ق ل لو کان البحر مدادا لکلمات  دی موج میزند</p>	<p>از عدل تو بفضیل تو می آورم پناه  دی موج میزند</p>
جوهر جام جم از طینت کان در گشت	تو تو جمع دکل کوزه گران میداری
<p>تفاوت سخن بقدر استعداد و در هر دهن است و در هر سخن با اندازه  کم و بیش جایی سخن پس هر که در دهن دارد چه قسم حرف بر زبان نیارد  و هر که سخن بر آرد چگونه از زبان معترضان محفوظ ماند مگر آنکه حق عزوجل  نسیم قبول وزاند سخن را بسنن همان رساند بیشتر ایرادات این جمله  را اعتباری نیست و سعادت مند سنت پسند را جز حق و اهل حق  کارند</p>	
زمین عشق بزمین صلح کل کردیم	تو خشم باشش ز ما دوستی تماشا کن
<p>ادفع الیه هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة  کانه ولی حمیم و ما یلقاها الا الذیت صبر و او ما یلقاها</p>	

کلا و حیات عظیم این بست و دو قائم و عامده باشد که بران دنیا چنانچه این  
 کز آنکه آخر گردید و نگارشی که خانه گهر فشان آغاز کرد و بود با خاتم سید اکون تراز  
 اشعار حضرت زائر و حمد الله تعالی بگوشش حریفان صبح مست مست رسانیدی  
 و درین آن نموده تازه غزلیات خود در طنبور سماع یاران بی منت سید میشو و

افسانه شوق محله سیکویم  
 بانگ جرس در دله سیکویم

گرم سفرم ز منزله سیکویم  
 این قافله مست بید روی و من

### قال الزائر رحمه الله تعالى

که از خورشید آفتابانگه سیه شست یوان  
 طفیل ستم آخر رساله کار ایمان را  
 برد خورشید طلب کرده بفریاد مرا  
 برد خیر رسل نخبه ایجاد مرا  
 بس بود در علم دین قرآن گوای مصطفی  
 روز محشر طالبی گرازمیاه مصطفی  
 بست کافی بجز زائر یک گاه مصطفی  
 براه هر دو ان طینه باشد پی سیر دریا  
 جایی یک قبر از زمین طینه بس باشد مرا

اگر نه بد بسم الله کردی سایه عنوان  
 ز بسم الله زائر آید ای کار خود کردم  
 حمد حق را که دل از باره و دایم بر کند  
 حمد حق را که رسانید بفضلش زائر  
 نیست حاجت بجزات دیگرم بهر قبول  
 سر کتاب از گفته عالیشان بهر قول غیر  
 دیگران گران جا به در نیوی طلب کنند  
 باین معنی بود زائر بکام ذوق ما شیرین  
 منزل آسایشی زائر نخواهم از فلک

زائر از ملک قیصرم عار مست

طینه منظور کرده اند مرا

بنجاک طینه بنده دیده تر خود را  
 ازین شراب کجا نیم من بس مست  
 بنجاک طینه رسانید استخوان مرا  
 بطینه ساخته بر کس که مسکن خود را

ز سر مه قطع نظر کرده راه روز زائر  
 غله نمک نه طینه ام کشد زائر  
 بنجاک بنده نیاید فرد سیر زائر  
 سزد که غمخیز بر اخلاکیان کند زائر

زائر از باغ و بحار طیبه جنت دیدست  
 ببال و نیومی آلوده قدر درین نمیدانند  
 ز خوف جرم زائر طیبیه را که در مکنان خود  
 بهر شکنج نمان موج باره عیش است  
 ز هر زمت خاک استخوان نازائز  
 قدس رنجبه توان کرد بخاکستر ما  
 ای خوش آنروز که در طیبیه شه مردود  
 سرتافتن از مرضی مولی شقاوت  
 زائر آفتاب بند رسانید بطیبیه  
 کس بهنده ستان نمی پرسد ز عجایب  
 خاکاران را رساند طیبیه ای زائر بخی  
 دم باین ناکارگی زائر زود از علم حدیث

نیست چشم انبساط از وعده فردا مرا  
 غریق بجز کتیر از حضرت داند لای را  
 برای مغفرت بگرفتم این در بار عالی را  
 چه نشه ایست درین فرش بود ریاضی ما  
 همین بود بگ طیبیه آشنائی ما  
 همچو نقش قدم ای قدمت بر سر ما  
 گوید ای زائر ما با شش بجاک در ما  
 آما جگه از سینه گم تیر قضا را  
 چون بالی جلا دیده ام آن سیخ جفارا  
 بی خریدار از گران ارزی بود کالای ما  
 بچو در و د شمع نیز سائیه بالای ما  
 گلقره دشتی میکند در طیبیه مشیت غار ما

در جوار طیبیه ام زائر زحق امیدوار  
 کز بی عشقی ز دنیا پاک بر دار و مرا

تا چه دیدم از بهار طیبیه زائر نقد وقت  
 بجز خضر بدک زائر شش نمی سازد  
 بسته در سنت کشیدم دل در ای این  
 زائر زلال خضر دست نصیب است  
 زائر از اقوال بایران نیست کارم کشتا  
 بقول مصطفی زائر زراسی دیگران نامم

میکنم قربان کلی از باغ جنت چیده را  
 اگر طیبیه بود روز جان سیاری ما  
 زائر آوردم بدون از ملکات نگ این را  
 از چشمه کسان نخورد آب جان ما  
 غیر سنت خویش نیاید و بعبقی کرده  
 شهود یار مانع گردد از اغیار عاشق را

یا رسول الله زائر را برای کس چه کار  
 بر سر اغیار زو سنگ ترا زوی شما

دل از اقوال کسان طرف نمبند زائر  
 شد حدیث نبوی قبله ایمان مرا



بدل از رای این مردم نهرا کرده ام ز امر  
بخت بیدار ز امر لقب خوابی شد  
ز امر احباب اند مفتون بتان رای ما

از ان روزیکه با سنت زدوم نقش نکلار  
که در ان جلوه کشف سید ابرار مرا  
شاهد بمشیل مسخت اختیار آمد مرا

سرور خاطر احباب ز امر از رای مست  
من و تفریح باغ محدثان تنها

دست آنکه رون رفته ز امر از پی رای  
بنی سبب ز امر برای کس چه کار من بود  
گر بسوخی طیبیه دل ز امر کشد معذوره  
گر و سر دیگر دوم ز امر به تبدیل مکان  
ز امر ار با کس نیامیزد نه جای شکو است  
نوبهار طیبیه است امین ز آسیب خندان  
سر خوش صهبای سنت هست ز امر از رای  
ز امر از طیبیه شدن مصلحت وقت نبود  
از احادیث رسول آورده ام اسرار دین  
از کلام این و آن ز امر عقائد را هست  
با کس من گر کجمل دیده رضوان دم  
خاک ره طیبیه عو عن لماک سلیمان  
از طیبیه جدا ز امر محروم زد دیدار  
سعادت است بعلم حدیث اگر ز امر  
ز امر ز رای قوم مرا نیست بهره  
چسان باور کنم قول کسی ز امر نمی  
چگونه غلظت بدست زنده ز امر  
مرا ز امر ز خاک پاک سنت دیده روشن شد

خدا گواه که نشناخته است ایمان را  
و امن سنت بگفت شد از پی ایمان مرا  
نقد امر در مست آنجا راحت فردای ما  
آفتاب از طیبیه می بیند اگر بجای مرا  
دوری طیبیه ز خود هم بخیر دارد مرا  
ز امر انجای می برم زین جادول افسرده را  
یافت از حق رنجاشی میر حفظ الله ما  
حیث صد حیف نشد پنجه دل خام انجی  
نیست غیر از گوهر شهور در دکان ما  
در پناه سنت سرور بود ایمان ما  
گر بخاک طیبیه ز امر دسترس باشد مرا  
ز امر توان داد که باشد ضرر ما  
در آتش غم سوخته طو مار موس را  
بجای نقطه شود مردمان دیده مرا  
علم حدیث کرد ز خود پنجه مرا  
ز اقوال رسول الله واضح تر بانش را  
که طالع سنت شنب روز چهار سنت ما  
بود چشم مردم خاک اگر کحل صفایان را

دارو ما زائر از دار الشفای سنت است  
 زائر از کشتکول اهل رای نتوان تو خود  
 بخز شرفه سنت زود جانب جنت  
 می برد از جایی زائر اهل بدعت انجمن  
 زائر ز سنت آب بخ رای می زخم  
 زائر شتاق را از طیبه صخر امیدهند  
 خون گنم در جگر لاله رخا زائر اگر  
 زائر از حجت عالی سر سنت و ایم  
 یاد یاز از غم اغیار فراغت بخشند  
 حرفت رای بود تنگه زائر را  
 آنکه بر طبق کتاب و سنت  
 دور از آب حیات سنت  
 و کجا سایه سنت زائر  
 می سراید زائر از دل نغمه سنت بلند  
 زائر بجز سفر نشناسیم راه رست  
 تا کجا زائر ز شوق طیبه من غلظم بخاک  
 زائر بطیبه خانه فرود شسته طلب نکرد  
 ما اهل حدیثیم دغا را نشناسیم  
 زائر بحرم حرم طیبه ادب کن  
 زائر از خانه جدا گشته ره طیبه گرفت  
 زائر از مال کسان چشم طمع دوخته است  
 زائر آن یلبل باغ حرم طیبه بپند  
 زائر بطیبه از چرخ دیدم مسیاه خانه

رای یاران مست یکسر مایه آوار ما  
 بر سر بخوان رسول لهدر همانیم ما  
 زائر کجا رای برد اهل همان را  
 از طفیل ابر سنت تند سبیلایم ما  
 مسجد نمایی کعبه بتخانه اییم ما  
 در نه مشایخ نیست این دیوانه هرگز  
 با سبک طیبه دهم او خود آرای را  
 بر سر رای فرود نماده هرگز سرا  
 سر و برگ دگری نیست در اندیشه ما  
 علم سنت شده از فضل خدا پیشه ما  
 اعتقاد دست نجات دلها  
 رای گردید همان دلها  
 رای گشته عرصات دلها  
 برگ و پی میکند بر سینه مضرابی ما  
 از راه اهل رای حذر میکنیم ما  
 می طیبه در سینه من دل ز فرط اضطراب  
 چون نقش پا افتاده بود عاشق خراب  
 صد شکر که در نه هب با میله و فن نیست  
 خاموش نشین حضرت او جایی نیست  
 شامی مملکت عشق بدیوانه است  
 در حرم حرم طیبه شب بر دو سر است  
 بال و پر بسته بکج قفسی افتاده است  
 بر در و منند اینجا دیوانه خدای است

چشم دارم که زمین طیبه غیر ز دست خود  
 در زمین طیبه چون بر کار بر طبق رفعت  
 زائر بزخم بدعتیان کستیزه رو  
 زائر بدربار دوش طیبه زنده سر  
 ز شهر سنت سرور متاب روز زائر  
 نیست موصل جز طریق سنت غیر لشکر  
 چون ره را می کس از پس سی خطرت گیرم  
 اقتصادت ره سنت سرور زائر  
 زائر از شوق حدیث نبوی  
 من و خاک قدم راه روان سنت  
 روی زائر بحدیث و رخ یاران سورا  
 هر که زائر بحدیثش راه مست  
 زائر حدیث نبوی پند گر فقیم  
 بیار زائر بجز سنت گزاریم  
 زائر ره شیطان نتوان یافت سنت  
 زائر م بازوی سنت بسوی خویش  
 زائر نتوان داشت نمان سنت سرور  
 زائر آورده کف سلسله سنت او  
 بخدا هر که با امری کند ره حدیث  
 نیست در لفظ کسان معنی پنهان زائر  
 بقول سرور عالم عمل بکن زائر  
 خاطر زائر سازد شاد جز سفر حدیث  
 چون زائر بر طیبه کتم پایی ز سر

بر رخ زائر که از خون شهادت غلظه  
 زائر اینجا باد عاصی مستجاب کرامت  
 سنت همیشه تازه و ترا نچنان است  
 در عالم امکان در دیگر نتوان نیست  
 زوزه زوره او آفتاب دین پیداست  
 زائر اینجا را ایمانی پیش و پس نتوان گرفت  
 در احادیث و قرآن ذکر علو آمده است  
 رای این مبتدعان موسی غلو آمده است  
 دور از یار و دیار افتادست  
 کار از باب پوسس گر همه با کسبت  
 قسمت هر که بود از ظلم تقدیر است  
 کی از و پیروی غیر رواست  
 با هیچ کس کار بجز ذات خدایت  
 که اخیر از در سرور در می است  
 در قافله یهی زباندیش نامه است  
 جذب و همت مردانه و پر مرسته کی است  
 این مرد خشان شده چندا که روان است  
 موج سر چشمه عمان جنون زنجیر است  
 بدل پییده اش بر که از ایمان نیست  
 هر چه جز سنت سرور همه جز ایمان است  
 نه دیگران بکران شو که عین ایمان است  
 خطایران از کتاب را بیگار بوده است  
 غیر این باب مزایج در می پیداست

بومی پیرامن یوسف مگر آید زائر  
 زائر ز حدیث مصطفیٰ جو  
 نے سازو بزاز جزا عادت  
 خدا گواہ کہ تقدیم راسی بر سنت  
 بله خود تکلم راسی کسان رازائر  
 بشمار او پس روی خویش نه زائر  
 زائر شده از راسی کسان بایه ضلال  
 بر سننش نماند ره و رسم قال قبیل  
 زائر از راسی گذر بهر سنن  
 وه که سنت شد و بدعت بجهان زائر  
 زائر که بایه آتش همه از سنت نبی  
 زائر از ان بگوش کشد کابین حدیث  
 بدون ز کشور سنت عبث مشو زائر  
 یاد ایامی که زائر بایه حال تباه  
 که سنت رفته چو زائر بمغفل سنت  
 زائر بیچاره نشناسد بغیر از مصطفیٰ  
 خط و افر مگر از سنت سرور داری  
 زائر از بهر ره طیب بود  
 زائر از طعمه من گو که زبان باز کشد  
 زائر بعکس بدعتیان خراب حال  
 زائر سنت است سر و کار صلح من  
 فکر معاش اندک و روز و معاد پس  
 زائر ز راسی رسته سنت رسیدت

در حریم حرم طیب که کثبان من مست  
 دینی که ز کس در ان سخن نیست  
 دلش از راسی بایران در طلال  
 به پیش دیده زائر خیال شیطان  
 سنت سرور من رهبر من بسیار  
 طریق شهر ضلالت ز کوه آراست  
 راهی بجز از سنت سرور متوان یافت  
 زائر تمام دفتر بدعت وریده است  
 خلق در محبت تنگ افتاده است  
 دانه رفت و خس و خاشاک بخر من بانی  
 محتاج اعتقاد و علم کلام نیست  
 امی سید رسول گهر کان لعل است  
 که غیر خاک فشاندن ز راسی عاقل است  
 از زمین طیبه چون نقش قدم سر بایه  
 که پای راه رو از راسی در گل افتاده است  
 اهل بدعت گری اهل قیاس افتاده است  
 زائر این قوت ایمان توبی چیزی نیست  
 دل من و اله نام شورت  
 سنت سرور مختار مرادین شده است  
 اهل حدیث روز قیامت ذیل نیست  
 با اهل بدعت است مرا اختیار صلح  
 خواهم ز سنت اندک و بسیار علاج  
 مشتاق راه سجد ابر از راه علاج

آن راه که زائر برودت جانب منزل  
 از حسن خدمت زائر بود بعلم حدیث  
 بدان ای طالب صادق غنیمت صحبت  
 برابرم سر ز خاک طیبیه در حشر چو خور زائر  
 بزمیر سایه سلطان طیبیه زور زائر  
 صیقل ز دم بخاک ره طیبیه زائرش  
 نقد کوهین توان داد به قیمت زائر  
 سر ز خاک نقش قدیم در ره طیبیه زائر  
 از بی طلب خود وضع احادیث گفتند  
 دست در عروه و تقایم احادیث بر  
 رای و گفتار کسان دست بگیرد بر لب  
 چو چرخ از لقب دور می گسست زائر  
 بطیبیه زائر بیدل دماغ کم دارد  
 چو در یوز هسنتم شد مستم  
 بلا کم کرد این مصراع و اجد  
 زمین طیبیه زائر چون دل تپست  
 زائر بطیبیه برده ام از مر بلا پناه  
 خاک پاک طیبیه بجای مرعش باید نهاد  
 زائر در و ای درد دل طالبان حق  
 از طیبیه جدا حالت زائر توان دید  
 بحال او نظر مر حمت درین مدار  
 سر زائر ز حدیث مست بلند  
 زائر از شمع حدیث مست روان بر سر

و الله که بود سنت فخر و گریه  
 گرم ز خون شهادت بود گریبان سخن  
 که از خاک عرب تحقیق ایمان کرده می آید  
 سرم گر چو نقش با کوشش پی سپر کرد  
 بر روز حشر چو کارت با نقاب رس  
 زمین پیشتر باغچه و دیده رنگ بود  
 گردی از طیبیه اگر بیع بازار شود  
 بر سر چشم سیه است بتان ناز کند  
 زائر این میندگان کرد و فنی ساخته اند  
 کز بی دست تو سر رشته این می باید  
 از حدیث نبوی میل متین می باید  
 ناله و درد و غم و آه چنین می باید  
 بجز عبیر غبارش و وانی باشد  
 هر از زائر از راهیها عار باشد  
 بخاک من گزاری می توان کرد  
 بکار کشکاری سے توان کرد  
 از من رسید کار دهر استخوان درد  
 زائر بیتاب اینجا نیم بسمل می رود  
 جز خاک طیبیه نیست اگر خوب و آریسد  
 از دست جفا های فلک بسکه بخان  
 ز طیبیه زائر زار و زار سے آید  
 پیش کس نیست دو تو توان کرد  
 قطع کردن ره بی نور بلخی گزرد

نیست مشتاق ترا کار بجات نعیم  
 زائر چه نعم از گشماش زمره تقلید  
 نظر محبت مال بسکه بلند افتاد دست  
 زائر از درد تو ای شاه رسل نبوت  
 زائر از علم حدیث آیه گبری داری  
 و چون اهل دهر زائر سزید از حدیث  
 گلشن جنت و حوران بهشت  
 ز رفعت اقلیم عالم خواستم عبرت خاطر  
 ازین جامع بود زائر آن بحق اقرب  
 نمیدهند اطبا و وای درد گناه  
 عمل بفقہ کنند از بود خلاف حدیث  
 خدا گواه که بود مخالفت زائر  
 زائر بی خان مان را سر با وج آسمان  
 زائر همه علم و عمل او از حدیث است  
 همین بود بدل زائر از حدیث امیر  
 زائر چهار باغ جمال پر سی رخا  
 امیر سنت خیر البشر بود زائر  
 زائر از گلشن سنت چیدم  
 بقول و فعل کسان کی نظر کند زائر  
 بحر شرف سنت زائر در آمد تا چشم  
 بود ممتاز بدعت زائر از سنت چشم  
 ز خط لاله رخا شد فراغتم زائر  
 زائر از تذکار اقوال نبی بود عجب

جلوه عشوه گر حور بلخی گزرد  
 سلطان رسل گر سر باد شسته باشد  
 چاره کی بجز از ذات خدای باشد  
 در حدیث توئی درد دوا می باشد  
 روی بسحر سخن عربده کم خوابی کرد  
 کار این دیوانه با فرزانه نتوانست کرد  
 حتی بی متبع خیر بشه پیدا کرد  
 ندیمم جز زمین طیبه زائر نشین  
 که سر به پیش احادیث مصطفی داند  
 بجاک سنت اگر میروی شفا باشد  
 بجز بی که چنین کار مار و ایا باشد  
 حکم ماگر بمیان قول مصطفی باشد  
 بزور شاه رسل این دولت پابوی کرد  
 بیچاره جزین خانه دگر متبع ندارد  
 که دستگیر مراد وقت انتقال بشود  
 با شهادت حدیث برابر نه کند  
 ز هر جا بجز این در پناه تو مان کرد  
 گل که در باغ عدن سے باشد  
 کسیکه دفتر سنت تواند اطلاق کرد  
 قدر کثرت کول گدای سائل آمد بیاد  
 ز خشت آئینه شمس و قمر نیان نمی ماند  
 و لم یخط حدیث اقتدار پیدا کرد  
 گردانم همچو گل در خنده بیرون بود

ای شبه طیب بر اثر نظر مرحتی  
 در میان زائر و گلزار خسته  
 ز قول مصطفی رفیق سومی سگسان  
 ای خوشامتی که باش از کلام این آن  
 زائر سر نیز بر سر چرخ جایی آن بود  
 ذکر سنت بنسب کتم زائر  
 خدا گواه که زائر حذر ز راهی نکرد  
 پرویز حشر نیز سندی زائر از آرای  
 از چه از کوزه راهی ست غنی این سنت  
 بچتر شده سر زائر فرسفته آید  
 عقائد زائر قرآن و حدیث آورده  
 چون زائر آنکه بطول سنت چشم دید  
 بی نیازم نور سنت کرد زائر اگر گمان  
 زائر ز بحر سنت سرور گرفته آب  
 تا که زائر بحر سنت فرقی کرد از بحر  
 نمی یا بدکشایش عقده ام از ناخن آرد  
 زائر سفر طیب ز تا مید خدا بیست  
 زائر مایل بسنت سنت گرد  
 که شود سنت پذیر اهل راهی  
 زائر کوبه راهی نیارد قدمی زد  
 جود و جفا کشیدم از دست اهل بیت  
 کجا بطیب شود در مشتاس فقر و فنا  
 زائر از شاه طیب یافت مراد

آخر این سبکس دیچاره ز زوار تو بود  
 نور سنت در سیاتی من کن  
 خداوند که از او صلح دیدند آری  
 قتل صینای می راقیل و کاش کرده اند  
 دالم نام رسول الله و آتش کرده اند  
 لب این نام اسفندی دارد  
 و لیکه تارک مستون نمی توایم شده  
 همین حدیث در اینجا ترا بکار آید  
 راه اگر زائر چاره بجوی تو نبرد  
 بنقش پاهای شبه طیب آشنا می کرد  
 مراد خاطر مازد راهی یاران بر نمی آید  
 بر روح پاک سرور عالم در و کرد  
 کی چراغ کلیه احزانم آرد میشود  
 این گوهر نجات بهر جان می شود  
 جز کمن استاد بگری رازدان جزو  
 زبا و سنت مشک رنگ غنچه حل کرد  
 این مرتبه حاصل بزور زور نباشد  
 کارم از راهی بر سفته آید  
 زائر از خیر البشر ممنون بود  
 بر کس که بسنت سر خود باخته باشد  
 زائر به پیش سرور فریاد رفته باشد  
 عد زائر اگر قطع با سوا نشود  
 آنکه دل از دو کون بر گیرد

با سگ طیبه بهم برون و فرزند نشد  
 منزه با بچه خم چو در طیبه زائر  
 نمودم رشته الفت بال مصطفی محکم  
 براره طیبه رقصان میروم از شوق از  
 زائر خوشم بست کوشکند سر برای  
 نگر و چشم داغ سینیه زائر فروزنده  
 زائر ز من روی بعقب بنما  
 از رای سوی سنت سرخیل انبیا  
 بیو دگی ست زائرش از رای هم زدن  
 از رشک طیب دل برش بود همچون  
 زائر از سنت بر احتیاط دل راه یافت  
 زائر از رای کسان بیخ ندارد نتایج  
 زائر نپسندد بجز از جلو کاستنت  
 رای یاران زائر مگر نیند از رشک  
 مو خاک طیبه زائر از رای سنت  
 همه تن در و چون دل زائر  
 سر نگر می زائر از سنت اگر رای گری  
 کاری خود عقده زدن عقده کشا باش  
 از رای کسان تا فقه زائر سر خود را  
 اهل به عت گری من ناخوش بود بوجوب  
 اهل سنت را نباشد بغض زائر کسی  
 ما ایم در طیبه خوش خوشیم بود  
 اهل به عت رای را پشت و پناهی بود

بر تو ای زائر دیوانه مبارک چشم  
 سرم آشنای در مصطفی شد  
 برو ز مشرد دست من این جمل سخن  
 بگو ششم بپرسد او از زائر آفرین باشد  
 در دل زنج دشمن غم طرب نباشد  
 ز خاک طیبه گری بوی زیر این نمی آید  
 سود اگر عقیقه سر تر و پندار  
 زائر ز خوف تو خداسیر میکند  
 و اما سننت آنکه فرا چنگ میکند  
 زائر اگر بسایه بال بنام رسیده  
 اهل به عت عمر گری صرف ملاهی میکند  
 سننت است آنکه چو خورشید بانی دارد  
 بر فتنه و آشوب که از رای کسان کرد  
 بر کتاب و سننت فخر از عالم بود  
 نیست در جای دیگر آئین ایمان آنقدر  
 که شد از بجز طیبه زار و تزار  
 تا کسم من گری رسیدی تا سر مشهور  
 با احویه بقدر بود مسئله بسیار  
 در غیر عادت بود زائر اهل بسیار  
 هست تعمیر خرابی خانه گلخن غبار  
 نیست چون گلخن درون سینه گلخن غبار  
 زائر ایاز از سفر آمد  
 زائر از سننت نماید حاصل ایمان کرد



همانان همه زائر کنند عزت رای  
 زائر عشق شاه رسل خاک گشته ام  
 از تو میخواهم رسول الله را در خوشی  
 بر امید آنکه دانند از سگان طیبه ام  
 گر ریاست بچراغ اهل بدعت نم بود چه دور  
 بطیبیه در دل زائر هوای خانه نماند  
 مذاقم تلمبه در میخانه سنت بود زائر  
 زائرش حق معین و ناصرباد  
 حدیث است جنس گر انما یه زائر  
 بجز سنت مذارم مطلبی دیگر بدل زائر  
 ز سنت بسکه پر شده کاسه دیو رده زائر  
 زائر چرا مقیم ده راسه میشود  
 زائر از سنت هر اگر گروشی هست از خوبی  
 مانع زائر بود تکلیف سنت از خوشی  
 زائر از شغل حدیث است هر انور بدل  
 جز با قوال رسول الله زائر کار نیست  
 ز ره فق بدع نار و امی سنت است  
 کجا برای دل زائر از حدیث افتد  
 زائر جز اتباع رسولش امید نیست  
 سیر شهر طیبیه زائر جز عبادت بود  
 مرا طیبیه زائر بقصد است جنت  
 اگر چه هست تبراً ملازم از اعدا  
 و لیکه نیست عداوت صحابه با آل

در بیغ سنت سرخیل دین کم است عزیز  
 رقصان بود و بیام و در طیبیه جان بنوش  
 چشم امید می گری کرد و بروی غیر باز  
 رخت خود از بند زائر میکشتم سوی جبار  
 زائر از سنت بدست آوردم ایام  
 بگلشن وطنی راه برده ام که میرس  
 که از یک جلوه سرشار میسازد میباش  
 هر که علم حدیث شد کارشش  
 توان شد خریدار با نقد جانفش  
 نمی باشد سروکاری بجز عبرت و ارشاد  
 نمی باشد زرای قوم دیگر چشم نعامش  
 از قصر سنت آمده آنکس که مسکنش  
 در گداز بوده دارد سیم و زر ناکامش  
 در نه میکردم ز شوق سینه سوزان سماع  
 خدایین باوید دارد سر عنای شمع  
 بهر اعدا شعله رقصان زیر لبم چو شمع  
 که داغ بردل زائر نشست بر در داغ  
 آتیب نشور ندارد سر نیاز حدیث  
 در پیش نبوده مشن چه مقلد طریق جنگ  
 بر قدم که جاده بر داریم بر سجاده ایم  
 نظر بر مواعید فردا ندانم  
 بدان و لا که ز اولاد مصطفی دارم  
 دلیل آن ز قرآن و حدیثها دارم

ز بر طرف نظر خویش بسته ام زائر  
 نمی آید چشم جز سو او طیبه خوش زائر  
 زائر ز راهی قوم مرا نیست بهر کج  
 زائر حدیثم از دیگران ساخت فی بنا  
 بدستگیری یاران نامه حاجت زائر  
 جز سنت سرور نبود مطلب زائر  
 ز قول و فعل کسان زائر مفرض بود  
 اگر تا جلوه گاه مصطفی میرفت زائر  
 ز راهی قوم نشد نور طلعت زائر  
 بچشم دانا صبح زینت کسان  
 تا پاره نکر دیم همه دفتر آراسه  
 چه بود راهی ز سنت زائر  
 ز راهی غیر چشم خویشین بسته ام زائر  
 زائر ز راهی نوشته عقبه نمی شود  
 زائر از راهی شدم نا کاره  
 درون کشتی سنت نشسته ام زائر  
 زائر از راهی کسان بهره چه خواهم ببرد  
 ره روان طیبه را زائر مانده از بلا  
 قیمت سنگ و کلوخ طیبه و یا قوت و  
 زائر از باو مشه طیبه کنم در یوزه  
 تن باین نا کارگی زائر بجنب اهل راه  
 بیا که نور ز سنت نموده در یوزه  
 زائر ز سنت اراده عیت کنم تلاش

بسوی باب شه طیبه چشم و او ارم  
 ز باغ بوستان رنگ رنگ مینماید  
 سرور حدیث سید ابرار می کشم  
 چشم ز غیر دخت نگاری که دیدم  
 بدامن کشته کونین تا رسیده دو دو تم  
 امید ز ارباب هوا ای صبح ند ارم  
 حدیث سرور عالم بکار میخوانم  
 ازین راهی آفرینان یک یک فرمایند  
 بیایا که بعلم حدیث چاره کنیم  
 دلی من روکشش کی با حدیث مصطفی  
 زائر ز احادیث بطلب رسیدیم  
 نوشته عاقبتی میخوانم  
 تحصیل احادیث رسول الله میگویم  
 اگر بر کشتی کنم ز احادیث کافر  
 از احادیث بکار می برسم  
 چه شد که از عرق شرم جرم در آیم  
 منکم سر را بدر خیز بشود آهسته ام  
 بر سر گردون زند از ناز پائی چاکم  
 زائر از من پرسس کاین سودا بی زبده  
 چشم امید ز مال دیگران برد ارم  
 گر بکار سنت سرور دهر هر کاره ام  
 ز راهی بدعتیان زائر اجتناب کنم  
 از دست خویش دامن دولت تا کنم

سرد با کتخاب چرخ اطلس خام کم دارد  
چو در غیل بگان طیبه بشمارند زائر را  
بطیبه مردم و دست کسی نیگیرم  
و چو شمع حرم طیبه بهر شام و سحر  
ای سنگ طیبه در شوق دل از خون  
بیاد طیبه زائر خشک در آغوش من شدن  
گر از طیبه زائر بیایم مگانه  
فضل حق زائر م بطیبه رساند  
زائر دلم از نشاط بر خاست  
هیچ زائر ز احادیث رسول مختار  
چشم دلم ز صاف شدن زائر است پر  
گو بر بند ز شمشیر سرد زائر را  
زائر بر غم مدعیان ستیزه جو  
خاک پاک طیبه زائر از زبان حال گفت  
زائر نجات خواهی آئین عشق سر کن  
یافت زائر سنت و کارش برای کسی نماند  
کتاب را احوال کسان زائر نمیخوانند  
چو یوسف کاروان ستم زائر بدون آرد  
تا جدا از طیبه زائر گشته سرگردان گشت  
برو بدعت بمنز لگا شیطان بییم آخر  
برای اهل دنیا چند بدعت میکند زائر  
بطیبه زائر و آسایش ابد پیوند  
زائر بغیر رفته سنتند و نعمت

ز خاک طیبه زائر جان بر تن کرد و گل بشنم  
بروز مشر آواز آید از هر سو دگر با هم  
بعض بی هنری زائر این هنر دارم  
خنده و گریه کنان رو بزار تو کنم  
بر کنار از همه دستی بکنار تو کنم  
برنگ شیشه ساعت بتن ریخت آن دم  
نمرد در نظر آید از نخل بیدم  
گر چه در کف نبود زور و زرم  
از طیبه اگر جدا نشستم  
بر ره روشن مختار عنایت برسم  
در روز ای نیست بغم و سبوی کن  
به که از کشور سنت قدم آر و بیرون  
علم حدیث خیر بشر اختیار من  
برسی را زرنه نودن کار اکسیرت و من  
از دیگران بریدن و از مصطفی شنیدن  
به بود از حوض با می را بدریا زیستن  
بود سفر حدیث مصطفی پار کنار من  
قریب راه اخوان زمان گردید چاه من  
بازبان حال کردن شکوه تقریرت من  
ز سنت با ملک هم آشیانی می توان کردن  
ز سنت بهر عقبی کامرانی می توان کردن  
بنقد شام و سحر و غصه جان دیدن  
از راهی نیست خرّم چاک مرار خو

که میسر دیسوی طیبیه زائرین پیغام  
 زائر بنا که ساز که یک روز چون برس  
 زائر ز حدیث نبوی مطلب خود جو  
 گر آجوی سنت نشود درام تو زائر  
 یقین بر سنتم آذو زائر از بلاد  
 بطیبیه زائر از احسان خمیده چو گانی  
 زائر بجز از سنت سرور نشناسد  
 چشمه اگر ده چو زائر بره طیبیه پاک  
 روز هجرت عیان شود زائر  
 برون از طیبیه کردی ای فلک بیچاره زائر  
 از طیبیه جدا اگر بکن ای زائر دیباک  
 زائر حرم طیبیه چو جامی است که انجا  
 زائر آور بگفت ز علم حدیث  
 غم جو رحمی سنت کشم من تا یکی زائر  
 شود زائر عیانت ظلمت راس  
 زائر از مسجد سرور که زوی سر سجود  
 ندارد تاب دو در آنها زائر و باغ من  
 از ان ز راهی گذر کرده آمدم زائر  
 زائر بغیر زاد منن میشود هلاک  
 اگر ز راهی بود زینت کسان زائر  
 زائر بتو هر خزان بچارست  
 زائر بحدیث بگذر از راس

که رام خواب نشد چشم خونقشان میتو  
 باد صبا بطیبیه رساند حقان تو  
 راهی دیگران است خیالات فسانه  
 در وادی اسلام شوی بازجه کاره  
 قند در راهی مردم هر که در دل شاک  
 که گوئی عیش ابد در جهان عیان زده  
 یاران همه گر از پی راهی انده هوا خواه  
 همچو نقش قدم راه رو افتاده بسی  
 عیش سنت ز راهانها کن  
 چرا با و الهان دلبر و اداری شیخ  
 دریاب که تو بلبل استبان که بودی  
 از شهر عقیده است عیان بالجامی  
 آرزوی کتاب اگر داری  
 تا هم آتشی در دفتر انجیل با پسته  
 اگر نوری ز سنت دیده باشی  
 نور سنت بسرا الله معک می آئی  
 ز گلزار احادیث سمت تا در شامه بود  
 که به ز سنت خیر البشر ندیده کسی  
 از راهی اگر ذخیره فردا کند کسی  
 ز سنت سمت بار باب شرح زیر جامی  
 در طیبیه اگر رسیده باشی  
 با آب سه سه سراب تا سکه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
حرف الالف

در باب جلوہ سخن مستطاب را  
فرز انگلیست طالع اہل کتاب را  
انگنہ ام بچتر حساب و کتاب را  
سنت بچتر آئینہ سازد کتاب را  
صد خاوست طلعت این آفتاب را  
نخوان ستانہ منت آتش گلاب را  
از رای رہدہ بدلم اضطراب را  
یکسو گزاریم سوال و جواب را

کن آشتای لب دوشہ حرف کتاب را  
رای کسان بود ہمہ سر مایہ جنون  
بیریز حرف شکوہ آرا ہے روم  
قرآن ز قطرگی بر دتا بگو ہر سے  
ہر حکم جلوہ گاہ حدیث پمیرست  
بی پروہست شاہد سنت دین چمن  
جمیت ولم ز حدیث شریف اوست  
تقلید را ہشتہ لبنت رجوع کن

نواب راقیاس کسان کی برد زراہ  
حجت گرفتہ سنت حدیث و کتاب را

برد بوام قرروشنی ز منزل ما  
بلنہ گشت ز سنت چو تیغ قاتل ما  
عجب ہرزہ طرف میشود مقابل ما  
اگر براہ خطا میرد تو اقل ما

بنور سنت اور روشنست محل ما  
ہزار جاسہ تقلید بر زمین آمد  
قیاس جزبہ اوشہ سلاح ہاست  
صواب داپسی از کاروان تقاضا کرد

بد اس سنت او مرد عاقبت نواب  
جزین نبود ز نخل مراد حاصل ما

بروم از بزم خرد جسم نزار خویش را  
ببیراری داشت دل از فتنه رای جان  
صبر تا بانم باوج علم نزد عارفان  
از سنن ممنون کنگ آب نشان شدم

افکنم در کوی سنت تا عیار خویش را  
مطمئن کردم بر سنت قطره از خویش را  
وقت سنت تا نمودم روزگار خویش را  
کرده ام روشن از شبهای تاریک خویش را

بیت نوابم بدینا فکرت یاد ایش را  
بر سه محشر فکندم انتظار خویش را

حدیث یار بود مطلب بهمین ما  
نگین به ایم بجز حدیث کشتی دل  
نثار سحر سنت نمود از مستی  
بی حمایت ما اتباع سنت بس

بنیر دوست نه سینم در آئینه ما  
خیال دوست چه نوح است و سینه ما  
بر آن متاع که دل داشت در جزینم  
که در درون مقلد نشست کینه ما

در بر رفت چه شو کافی آدم نواب  
بگو بچرخ که پیدا کند قرینه ما

ز خوان دوست بود سنتی حواله ما  
ز لبیک شهره بیخوار سه حدیث شدم  
بجای درس خرد در و چنگیان که  
بیار باوه سنت که بر طرف کرده

کتاب لقمه ما و سنن نواله ما  
نمی خوردند حریفان می از پیا که ما  
رموز عشق بخوانند از رساله ما  
ز وصل یکده مه اندوه دیر ساهه ما

حدیث در علم و شادی ست سود مالوا  
بهینست ز فرزند ما پیوست نامه ما

میکشد گلشن سنت دل دیوانه ما  
رای می تا زود از فتنه سنن آگه نیت  
میکشاید رگ از رای ضلالت اندیش  
پشتی از سنت خیر البشر آمد ما را  
جلوه از رای غلط حسن سنن شوئی افزا

که شود رای کسان سبزه بیگانه ما  
نامه جمل بود مجتهد فرزانه ما  
از سنن آمده نشسته بکفت فسانه ما  
بفکند سیل قیاس دیگران خانه ما  
دست در گردن کس نیست زمستانه ما

در انتظار آمدن بانی کمال نشانی  
در انتظار آمدن بانی کمال نشانی  
در انتظار آمدن بانی کمال نشانی  
در انتظار آمدن بانی کمال نشانی

در انتظار آمدن بانی کمال نشانی  
در انتظار آمدن بانی کمال نشانی  
در انتظار آمدن بانی کمال نشانی  
در انتظار آمدن بانی کمال نشانی

<p>دو بیگانه از نظر زبان آرا را</p>	<p>آشنائیکه بود سنت جانانه ما</p>
<p>باده رای کسان نیست بجا م قواب</p>	<p>سیر چشم است ز سنت همه جانانه ما</p>
<p>ز هر رای بید ما غی حاصل بیگانه ما بسکه ما از بهر سنت ترک آرا کردیم هر چه فهمیدیم جز ایثار سنت پیچ نیست مرحبا سخی تسک جنذا آنا رود دست در زمین بند برگز آرزوی مرگ نیست آب بار بیامی ابر رحمت سنت نگر</p>	<p>نیت غیر از سنت خیر البشر تر یک ما شاخ مرغان است قربان مهر سوک ما میجهد همواره برق نور از اوراق ما بمسرتخت سلیمان گشت آخر خاک ما با دو وقت آستان طیبه یارب خاک ما غنچه ایمان و مد از توده خاشاک ما</p>
<p>ما و ثواب و کتابی از علوم سنتش</p>	<p>تو و در ماندن بقوت ای خرد بیگانه ما</p>
<p>میر بجائمه تقلید ازین لباس مرا خراب رای خودی باد جرد نص تویی شکایتی ز خرد پیشگان خود دارم ز راه و رسم عزیزان بجان می تو کم</p>	<p>بحال خود بجز آرای خدا شناس مرا ز حال خود چه شود گر کنی قیاس مرا جز اتباع نشد مایه سپاس مرا بگوئی یار گزار پیدایی بر اسس مرا</p>
<p>نشان تیر ملامت اگر شوم ثواب</p>	<p>خوششم بانکه غمش کرده رو شناس مرا</p>
<p>حرف الباء</p>	
<p>اگر برای تویی بجم از تو نیست عجب قیاس پروری و تند با در ای ننه اگر بدرودی درواز تو نیست بعید غریب شدم غناسه ز محرم سنت سنگ گذاشته آشفته خرد گشته</p>	<p>و گر قیاس کنی این هم از تو نیست عجب اگر بیادوی عالم از تو نیست عجب اگر بغم بفرامی غم از تو نیست عجب نظر بجانب ما محرم از تو نیست عجب تلافی طور سنی آدم از تو نیست عجب</p>

فغان که مرگ گزینند اهل دین نواب  
صدای نوحه درین ماتم از تو نیست عجب

حرف التاء

<p>گمان مبر که مر این بنده بی خداوندست برای تو همه زهر و برای من مقدست چو دل بخدمت او از ازل کمر بندست برای غیر پیمبر چگونه فرستدست</p>	<p>حدیث دوست بزودم بدوست مانندست عیارست سرور بیک لفظ نمود برای غیر زسنت نمی توان گشتن دل کسی اگر از اتباع راضی نیست</p>
---	---

پناه نیست بجز سایه سخن نواب  
درین زمان که ز تقلیه فتنه چندست

<p>گزین بیان من و بهترین فغان من است بحاجی دوخته تا و که کمان من است خط حدیث ز غمها خط ضمان من است برز مگاه خرد پرچم نشان من است سمت فکرت صائب بزیران من است بیان حق بزبان گهر فشان من است</p>	<p>حدیث دوست که روشن گردان من است همه شکار کنم مرغ اوج سست را ز فیض علم سخن از دو کون آزاد صحاح سسته که در علم دین علم آمد بهر روشش که مقلد رود نقیب را درین زمان که جهانی باطل افتادست</p>
--	---

درین غزل بیامل نگاه کن نواب  
که بهترین نواهای داستان من است

حرف التاء

<p>بست دل رسته جان در شکن موی حدیث رخت اندخت دل آخر لبه کوی حدیث بست راه سختم لعل سخن گوی حدیث بست محراب نمازم خم ابروی حدیث دل را بیم بود آن زنگس جادوی حدیث</p>	<p>شد گر غنچه زرشک سخن موی حدیث شکر ایزد که نشد متکلف کج خود طنینه بجز دان در خور پیاغ نبود طاعت را می بیفزود بطلکاه بهشت ای بیان شیفته غمزه آرا با شسته</p>
---	--



بند بر پا ز خورد باز نام نواب	
میکشد سوی خود مکتبت گیسوی شد	
حرف ایچیم	
درین زمانه کش بهر رای غصه در رخ	که نقد سنت مابتهرست از صد گنج
گهی ترانه رای و گهی نوای قیاس	عجب که چغه منفی سنت وزاغ زود گنج
شکلیخ طره تقلید زینهار گیر	شکلیخه غم در همت مرد در این شکلیخ
زرای تیره خود رخ میکشی نواب	
وگره سنت مارا چه کار ازین شش و پنج	
حرف الحار	
منون ستم که فرستد پیام صلح	بگریزم از خورد که گریزد ز نام صلح
غیر از فسانه خورد و جنگ اجتهاد	برگز ز مولوی نشنیدم کلام صلح
بر من می حدیث نبوت حلال باد	زان سان که بر فقیه حرامست جام صلح
خواهم عقاب رای و گریزم ز لطف رای	از جنگ گریز ماشوم آرد بدام صلح
نواب را بیستم خقارت همین فقیه	
کورا بود سنت سر در قیام صلح	
حرف الحار	
لطف سنت طلبد این دل با گستاخ	رای ناز که نشیند بدل با گستاخ
خوشم ای شاه دست که بد کرد ما	نک حسن تو باز خم جگر با گستاخ
کاش این چشم که نظارگی تقلید منت	میکشیدی رخ سنت بجاشا گستاخ
ای این دست که این دم بمیان بخورد	بود باد امن سنت چه قدر با گستاخ
من در یاد سنن دیده گریان نواب	
که همه ابروی گریه و در با گستاخ	
حرف الدال	

بجان نقض حق طرفه مشکل نشینند  
کنم باید قرآن که از سینه خیزد  
نه خود را که از ره برد عالم را  
شکفت آنکه بر رای خود کیه دار  
ز کوی خود جز مقلد نخبزد  
بزمعت در آید بزمعت گریزد  
ز سنت نگر و دل راست کیشان

اگر سهل بپسند باطل نشینند  
و هم دوا سنت که در دل نشینند  
فقیه که در فکر باطل نشینند  
ندیدم که تقاد غافل نشینند  
بیزم سخن مرد عاقل نشینند  
ز سنت هر آنکس که عاقل نشینند  
نه آسان رود و آنچه مشکل نشینند

گرفت است تالیف ثواب عالم  
ز خلوت بر آید بحضرت نشینند

ز ارباب خرد یارب دل بوسن جزین باشد  
فرنگ را اگر در ساخت با آفتان بدعتها  
خداوند ارمانم ده پذیر سایه سنت  
بل برق سنن تا بدتاشای حقیقت را

نه انصاف است صد خاطر خوش و کین باشد  
بسلطان سخن بند و شان زیر کین باشد  
مکالمه های شیطان را می را اند کین باشد  
تجلیگاه موسی را خدا طور آفرین باشد

مشو آشفته در سهر بیان را ایها ثواب  
پسندت آمد انجینی نه دل شهید دین باشد

حیث است کار رای پرستان و گزشتند  
مرمان نگر که بمت سستی پاکه بین  
نازم بچیز بسنت سرد که برودش  
بر چند راهی را بگزیدم برای خود

این خلک تیره در کف یاران چو زشتند  
صدره بحال رای رسیده و اثر نشند  
دل رفت آنچنان که مرا هم خبر نشند  
شادم که تلخکامی من زمین شکر نشند

ثواب از نمودن بیاینهاست خود  
انواع رای را و گس را خیر نشند

سیرم حجت از گلزار بطحای تومی آید  
دلش بر کندن از تعلیه آوردن سنت

در سهر استهزا ز دریای تومی آید  
ذو عمل گوهر افشان دل آراعی تومی آید

تغایر نیست و در رای و سنن امی می گن تو خور سندی که تقلید کسان روشنگر است گز	طرف گشتن با سکنه رز و در امی نمی آید بهان در چشم من تاریک از رای تومی آید
--	--

در احرام کوبیت بسته تو آب است شرفی نوشته با و اگر از خود در غنچه در جای تومی آید
---

علاج در دول از رای بر زبان نمی آید سنن را بنده ام ما خوانده رسم نیست علاج بدگمانیهای من با رای من توانی بیشتر کی رسد رای بجالم چون درین وقت	بجز عکس رخ نیست چشم جان نمی آید بسوی قبله بدعت رخ ایمان نمی آید ذقودر خاطر من وقعت چنان نمی آید بدر من نمی سازد پی در مان نمی آید
--	--

چو دیدم زائر و نواب را از سر زمین بند بخاطر پنج یاد از کشور ایران نمی آید
--

### حرف الذال

شده مشرف ز احادیث پیغمبر کاغذ صفت عارض گل بهر نوشتن شایه روی قرطاس سید میشود از نقش خرد می نویسیم شنای سنن سر در را	نقطها گوهر یکدانه بود بر کاغذ در خور سنت سر در نبود هر کاغذ نشود کاش درین ملک میسر کاغذ بان بیارید بمن از ورق زر کاغذ
--	--

تا حدیث صفت طیبه نوشتن نواب گشت چون عرصه گلزار معطر کاغذ
---

### حرف الراء

تراز غنچه بود بر طرف سپاه و گز هوای رای برد از ره سنن دل را بیا بگلشن سنت که رنگ و بو بینی کشش به تیغ خرد و الهان سنن ز بهر خدمت بدعت درین زمان فتن	ز جور رای تو هر گوشه داد خواه و گز بجز خدای ندارم بران گواه و گز مزوید از گل تقلید جز گیاه و گز نکرده اند بجز پاس حق گناه و گز بخانه ات بود غیر رای واره و گز
---	---

زند باد حوادث که می وزد از آرزو | بجز حدیث نباشد مرا پناه و دیگر

در ای جز تو به پیش که نالم ای تو  
که نیست جز تو درین ملک یا دشاہگر

### حرف الزای

مستم از نشسته دین و هر یک کام مست امروز  
مناروی خود ای بر آید جوده برو  
باده میبکده طیبه بجام مست امروز  
جلوه از سفنم ما تمام مست امروز  
بین که در زاویه طیبیه مقام مست امروز  
بر باغ من بیچاره ز کام مست امروز  
بشده احمد که ایام بجام مست امروز  
آن که ام مست که بی شاه و جام امروز

بعد تو اب کس نصرت سنت کند  
رقم خانه او مسک تمام مست امروز

### حرف السین

ای یار رای شیوه از احوال ما میر  
خواهی دولت چو آینه روشن شود ز زمین  
از رای اهل رای تقو دستن مجو  
باب سنن بد فقر اباب رای نیست

بیگانه ز سنت ما ما جرایم پرس  
بگذر ز رای در ای زن و عالم پرس  
یعنی ز مفلسان خبر کیبیا پرس  
یعنی بدرد خو کن و نام دو ام پرس

اگاہیش ز عالم علم حدیث نیست  
آنکس که با تو گفت ز تو اباب پرس

### حرف الشین

بروزگار سنن ساز و بی ریای باش  
چو غنچه کار خرد مشربان فرد بسته  
بکار رای مبرج و با خدا می باش  
نسیم دار ز سنت گره کشای باش  
رفیق جز که آثار آشنای باش

مجرای زکس با حدیث مصطفوی بناوتی کن و بعدم و قامی باش

اسیر فتوی بیگانگان مشغول نواب  
دام بر سر این راه زیند می باش

حرف الصا

یکدیگر ز جنگ زید و عمر بر سر حصص  
گر صاحب نفوس شنیدی حدیث من  
در گاش سن گل آزادگی بود  
نسبت میان رای و روایت کجا بود  
دانی گزین ستیزه نزار بجز حصص  
در سنت رسول نوشته خرافات  
جان در نهم ز رای تو کما لطیفی انقص  
آن گرام شمرده شود این بود اخص  
تا دلیل را که آشته ایم بسوی نص

نواب گو فساتی سنت که دلکش است  
تو یوسفی و قصه تو حسن القمص

حرف الضاد

چو طعن بر تو کند در سخن خرد مرا من  
تمام فیض بود حرف سنت از لب یا  
ز سنتش خبری نیست و قدر قیمت آن  
علاج خاطر در ماندگان بسنت کن  
تو شاد باش که لایق بود ازین احسان  
همیشه فیض رسان باد آن لب فیاض  
حکیم بزم خرد از زو بود و اغراض  
که عاجز است طیب حمد درین امر اض

حدیث حضرت نواب دل ربود مرا  
دیگر ذکر خرد می نگاشتم به بیاض

حرف الطار

ساقی بیا که موسم عیش سنت تباط  
مارا بعر شیب چه حاصل بود ز رای  
پریز فتنها ز خرد در کین تست  
سنت گزین خدای که هر گ سنت پیت  
خواهم شدن بسیر سن ایدنا الصراط  
چون پیشاب یا تنادم بران لباط  
سنت بگیر و چنگ بر امان احتیاط  
برگز قیام نیست ترا اندرین رباط

نواب شرم آیدم از حضرت سب  
جز مستش برای نسا زم با همکلا ط

حرف الطار

وز سنت مستطاب مخطوط  
گردم نه ازین گلاب مخطوط  
گشتم ذول خراب مخطوط  
طیوم شده تا انتخاب مخطوط

شد خاطر م از کتاب مخطوط  
بوسه خروم کند پریشان  
صد شهر خرد نموده ویران  
بر چید سنن ز نامه راس

بر چرخ سنن برفت نواب  
شده ذره تا آفتاب مخطوط

از تجور را می را از سیح زمان چه  
مدا از بی گرفتن تقلید یا آن چه خط  
از جستجوی معرکه امتحان چه خط  
از آرزوی وصلت حور جنان چه خط

مست حدیث راز می از عنوان چه خط  
از کف ر بوده مست دلم را حدیث او  
چون را می کس بسنت سرور زبید  
امکان نه اشت دست بسنت رسیده

از آنکه بے اطاعت سنت بطیبه رفت  
نواب گوز قوت آن آستان چه خط

حرف العین

سزد فسانه ارباب را می در مقطع  
دری ز رحمت ایرد کشتود بر مصرع  
زنت شاخ حدیثی عبث درین مزاج  
فقیه مد رسه را می و علم لایه نفع

حدیث لعل تو آغاز یافت در مطلع  
بوصف سنت سر و بیان غول خوانم  
بزار میوه ایمان و به لبکس خرد  
مرا لبس اینکه شوم منتفع بعلم سنن

ز گنج رای بر آید بوسعت سنت  
که جمع خاطر نواب ما است از جمع

حرف الغین

بگشت چمن از خار فارغ	بست گشتم از بر کار فارغ
منقلد گشت از اغیار فارغ	سرت گروم که پیش حجت تو
نباشد مرد شب بیدار فارغ	بشوقی شاه دست خمیم
بکار یارم از اذکار فارغ	بذکرستم از اسب غافل

مرا شک نیست در اوضاع نواب  
که یک دم نیست از آثار فارغ

### حرف الفار

قل لهم ان ميتوا يتعظ لهم ما قد سلفت	عمر یاران زمان شد در پی آرا تلف
خاک آن بر خون از باب خرد دار و شرف	جرعه که ساز اهل سنن ریزد بجای
گوهر آثار را جانهای پاک آمد صدف	نگشته سنت مجوز خاطر تعلید پان
گر بزم رای گیران هم شود ساغر بخت	عشو سنت ز ساقی دل برد از ختیار
لعل جان بخش سنن گوید نوید لا تحف	غمزه خویریزد آرا سیف لایمان کشد

کی گرفتار بتان رای این و آن شود  
هر که چون نواب شد تیر ملامت این

### حرف اصاد

زهی نصیب من بنده جنبا تو رفیق	خوشا تک سنت بطرز اول طریق
صدیق بد رتبه خواهم اندرین تعویق	طریق پر خطر دین و کار و ان قیاس
دیگر چه سود متفکر ترا از فکر عمیق	بجز شناختن رای کامل و ناقص
که در خزینه اندیشه نیست جز تحقیق	بپاس خاطر تعلید که ز حق گروم

بمغله که ز تالیبت من رود حرفی  
نذا کنند ز هر سو تعال یا صدیقی

### حرف الکاف

از رشک بلی که بستان شود هلاک	مرد آن بود که در پی ایمان شود هلاک
------------------------------	------------------------------------

گرم فدا ہی ہمت مردانہ کے  
دارم پہنچ اقصیہ رشک ان کے کہ او  
نازم کہ من بکتے سنت نشستہ ام

کاند ر تماش سنت جان شود ہلاک  
در جلوہ گاہ حضرت قرآن شود ہلاک  
مرد خلافت سنہ بطوفان شود ہلاک

نواب دست زن بسن بجز از خرد  
ہرگز مباد چونو بعضیان شود ہلاک

حرف اللام

آمد اندیشہ سنت بطلبگاری دل  
تیر کہ تقلید بگو نصرت سنت فرما  
یک طرف سنت رختہ در گرو بہت  
عالمی گشت گرفتار ہواے تقلید  
نہ کتابچی کہ درین عکدہ مونس گردد  
چون ز غفلت سوی سنت نگر ایم  
پایہ در کوپہ تقلید کسے سے لرزد  
نشوم شیفتہ دفتر ارباب قیاس  
من کجبار ہی کجا شیوہ تقلید کجا

نہ بخشش باو کہ در دوسرے مخواری دل  
آن ہی آتشام کزد مسزودہ ہشیاری دل  
طرف نور بقین نیت بیہ کاری دل  
کو طیبے کہ کند چارہ بیارے دل  
نہ حدیثی کہ نشیند پی دل داری دل  
میدہ بہ دست بہم دولت بیدار دل  
بر در یار قتا دم ز گرفتاری دل  
یک حدیث لب جان بخشش ویرتار دل  
دل گرویت بمن من بوفادوری دل

غازہ آمد ہر رخ شاہ سنت نواب  
نقد احمد بکار آمدہ خونباری دل

حرف المیم

تا جانب حدیث نبی رو نہادہ ایم  
ہم جان بد ان کتاب سماوی سپردہ ایم  
تا مونس چہ سالہ تقلید نیک نام  
ہم ہی دل بقل کوش کہ مانقہ عقل را  
پیش حدیث عمل لب یارہ لٹوارہ

را ہی وریای خلق یکسو نہادہ ایم  
ہم دل بران حدیث سخن بو نہادہ ایم  
در راہ طیبہ شبہ و بچو نہادہ ایم  
با پارہ خرف بترازو نہادہ ایم  
بندی بیای را ہی ز گیسو نہادہ ایم



شما بیکه جز بر و نتوان گشت رو عیش  
سوی حرم محترم او نهاد ایم

از سندان خرد نضاند بجز صدراع  
بسر در خیال و دست برانو نهاده ایم

چون بوی گل بعالم باقی سبک ریخیم

نواب دخت راسی بکسو نهاده ایم

### حرف النون

حضرت فرقان من برد دل و جان من  
این دل خیران من و اله نام سخن  
یوسف کنعان من مصره ایت برست  
شمع شبستان من سنت پر نور تست  
نجبه ایمان من دست بست زون  
روقه رضوان من بزم حدیث نبی

برود دل و جان من حضرت فرقان من  
واله نام سخن این دل خیران من  
مصره ایت برست یوسف کنعان من  
سنت پر نور تست شمع شبستان من  
دست بست زون نجبه ایمان من  
بزم حدیث نبی روقه رضوان من

واله فرقان من حضرت نواب من

حضرت نواب من واله فرقان من

بهر از سنت و قرآن چه تواند بودن  
گر فدا می قدم شاه سنت نشود  
پیر میخانه چه خوش حرف بگوئیم بسود  
گر مجال هست بنزد تو هواداری حق  
لعل سنت بدر آرد دل ما جامی قیاس

خوشتر از قوت ایمان چه تواند بودن  
شکر آنکس که در جان چه تواند بودن  
نیست گر مهر من ایمان چه تواند بودن  
ثمره این همه اسکان چه تواند بودن  
حرف آید اگر از کان چه تواند بودن

دوست ریچ تو سلمان به که شود وقت حدیث

در نه نواب چه و خان چه تواند بودن

دل مشکفته ز نایب روزگار سخن  
بسی بکشور آزار این و آن گشته  
بنفشه خط کلکم ازان بود سه سبز

دوید زنگ طرب بر رخ از بهار سخن  
یکی بیاد و تماشا کن دیار سخن  
که خورده آبجیانی ز جو بیار سخن

<p>اگر رشته طرز این زمان نشان خواهد نگر جلوه گریهای گلبنه ارسن</p>	<p>زبون جو زبان خرد شد نواب که یافت پرورش ناز در کن ارسن</p>
<p>کوتاه نمود قسقه رای در اثر من بر چینه پیش غیر شود فاش ران من من با حقیقت آدم ای با مجاز من غم نیست ز آنکه یار بود کار ساز من زین پس حدیث یار و مزاران نیار با پادشاه طیبه دشمن گذار من</p>	<p>بالا بلند سنت آن سر و ناز من من از حدیث دوست بر کس طرف شوم آب است سنت من در ای تو چون بر بر خاطر زمانه ز سنت گران شدم تعلیه رای شیوه ارباب دین نبود از غصه پاک سوخت بگو حال دل صبا</p>
<p>نواب دیده که با خر چه کرد رای بر یاد او دشویه سوز و گداز من</p>	<p>نواب دیده که با خر چه کرد رای بر یاد او دشویه سوز و گداز من</p>
<p>حرف الواو</p>	
<p>که نیست در سر من جز هوای سنت او که رستگار نگردی بجز محبت او برای خواجه کوشیم و کار ملت او که عام مجلسیان است فیض رحمت او دماغ بهره ربایان خوان سنت او</p>	<p>قسم پشاه رسالت قسم بشوکت او سوی حدیث مقلد بین بحیثیم خلافت برای کس کند میل و اله سنت و می بچقده در سن حدیث باز نشین کجا بکاسه رای کسی فرود آید</p>
<p>مدام مرقه نواب بر من سنت باو که از زمین حدیث است خاک نطرت او</p>	<p>مدام مرقه نواب بر من سنت باو که از زمین حدیث است خاک نطرت او</p>
<p>حرف الهاء</p>	
<p>سکین نبر و راه بسته نغمت فیه ای و ای ز لیش مجتهد و سبلیت فیه یار بنگاه داریم از شه این سفیه</p>	<p>منع حدیث خیر بشر میکند فقیه روی حدیث یار رخ پرده برنگند تا صبح بطن سنن بیان حرف می زند</p>

یاومی نیایدیم بجز تشنگان میو	ما نیم و بحر سنت سرور که اندران
نواب را بگو چه سنت تمام است	بشری که بدنگ طلوعه لزامه
حرف الیاء	
تفاوت از بت خود تا خدا نمیدانے تو قدر طبع رسول آشنا نمیدانے تو راه و رسم و فاد صفا نمیدانے بهدار گاشی سنت تا نمیدانے گذشت کار ز طفلی چر نمیدانے بلائی پریشش روز جزا نمیدانے	تو رای گیری و غیر از هوای نمیدانے دلت چو سنگ اثر از سنن نمیگیرد خبر نه امشته از رای کار خود کردم شراب نمکده رای خوردی دست ز بهر رای بگوئی سنن نمیدانم تو بر حدیث نبی رای را کتف نقدیم
اثر گذشته نواب بر برای عهد عروج مرتبه <sup>یعنی حدیث</sup> مصطفی نمیدانے	
رباعی	
مغز و تفقه حقیقت در گشت مجموعه آرزوست جنت در گشت	ای ذله کش قیاس نعمت در گشت خاندی که بگوهر خرد آرایند
رباعی	
یعنی که طریق اهل سنت بهتر در سنتیان با همه قلت بهتر	در جمله ملل افضل ملت بهتر زان جمله عصایه حدیث نبوی
ایضا	
تا کی سخن از ارسطو و جالینوس مصلح نبود جوارش بطلمیوس	ای رای تو بخیر ز اسرافتوس آنرا که خرد ما ده فاسد کرده
قطعه	
یک کتاب خدا و در حدیث رسول	دلیل شریع بود چارچیز میگویند



در شوق حرمین شریفین گفته

خوش آن زمان که در باصدا می داشتی  
 روم بر منم و اندوه معصیت شوم  
 سخن خواب بر ایمن لبم شوق  
 و گر خواب روم نور کعبه را بینم  
 هر یک کعبه و انبوه خلق و سنگدوش  
 چو از حوادث گیتی نجات حاصلست  
 چه حضرتی که فرماندگان و ادبش  
 در آن حرم که صید حلال نتوان گشت  
 نیارم آنکه طواف حرم بیاسازم  
 در آن مقام که انوار ذات در نظرست  
 هوای شهر رسول خدا و لم بر بود  
 کشان کشان بر دزد و پار بند مرا  
 هر یک کعبه جو اب و نسیم مهر قباب  
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت  
 همیشه شیوه گزارم ز نصرت سنت  
 مدام پیشه بود روز محمد ثبات مرا  
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول  
 بلای رای فقیمان و ژانر منطقیان  
 بجز خانی و طیرانی و پیریشانی  
 امیر ملک بجا و در که تابع اثرست  
 باین زبان فطرتی بر بجز  
 خدای بر این سخن عمر خود دید گوش کن

و لم کشد بطواف حرم بیت الله  
 و لم لمعه مهر و جبین بجلوه ماه  
 حرم پیش و حجر رو برو حرم تجاه  
 چراغ شام غریبان خویش خاطر خواه  
 من و مراد دل پر آرزو و نامه سیاه  
 خوشست گریه بگریزم بحضرت الله  
 امیدگاه ندانم غیر آن درگاه  
 مرا چگونه پسندد بدست فتنه تباہ  
 قدم ز دیده و آن خاک مستان نگاه  
 روم بوجد و بیند ازم از شاط کلاه  
 کجاست قائم توفیق تا شود همراه  
 سوی مدینه که خوش مبعثت طابراه  
 بابل در و تاب در رسول را بنگاه  
 هجوم شوق بدل حسن خالقت همراه  
 بسی بازی و کم پارسی و ریخته گاه  
 خدا گواه و دل حق پسند من آگاه  
 نبوده است مرا در دو کون پشت پناه  
 ز شاہرا و حقیقت بر آورد گمراه  
 نتیجہ هیچ ندارد بنزد و الا جاہ  
 بجز حدیث ندارد و غلیظ شام و گاه  
 ازین و آن نغمه پیروی برای تباہ  
 حدیث گو و ز غیر آن شنو سخن کوتاه

در شوق حرمین

تفنن مست کہ باہر کسے ہمیں سازم  
 قدم کبوتری کسے میرود کہ لاخیرہ  
 ہزار حیف نیامزدست من کاری  
 بقول خلق منم کامگار و گرسختی  
 سعادت کی کہ بدان فخر میتوان کردن  
 میںین بظاہر من گرتو ناظری ناظر  
 روم بحب خدا و رسول دیار انش  
 بر بکعبہ کہ در عمر خویش معبودی  
 امید بست دم مرگ از لب نواب

تو خواہد آئیش از اختیار یا اگر آہ  
 و علم بسوی کسے میکشد کہ لیس سواہ  
 کہ بر میل فراز آمد عمر شد کوتاہ  
 بنابر السنۃ افتاد و اصل برانواہ  
 نجات آخرت مست و مراتب و لغوا  
 بجز باطن من گرتو آگے آگاہ  
 شنیدہ ام کہ شنود دوست و دوست  
 بجز خدا نہ پذیرفتہ ام خدا مست گواہ  
 بر آید شہد ان لا اله الا الله

خاتمہ الطبع ریختہ طبع گرامی منشی نامی ثانی جامی حکیم مولوی محمد حسن  
 بگرامی دام مجیدہ السائ

الحمد لولید و ربہ و الصلوٰۃ و السلام علی نبیہ وحبہ و علی آلہ و صحبہ و جمیع حزبہ چون  
 ہمایون نامہ نفع الطیب من ذکر المنزل و الحبيب انجاء نذیرا کہ نظر بصنعت  
 اختصارش مختصر ہر ایم و چہرہ اصل حالش باز غایم کہ این گلشن سر اسی معانی را تو این  
 بہار و تارک الگہی را اکیلی اعتبار سنت پر وہی را زیبا پیرایہ حدیث جو را شکر ف  
 سر پایہ در عرض روزی چند بلکہ از وہی حساب درست در نور و ساعتی چند ریختہ  
 گلک التفات و نظر بینی التفاتی جانب این فن از خامہ بی التفاتی فرا جہ ان  
 حضرت خدیو نادرہ زمن چہرہ آفتاب فلک بخش بلال رکاب تجاری رویت فرستی  
 رایت دل و نامی ویدہ بنامی چشم و چراغ دودہ اسد اللہی صاحب السیف  
 و القلم مالک نقاب الامم مظفر الدینا و الدین سایہ عاطفت رب العالمین امیر المؤمنین  
 خاتم المفسرین و المحدثین نواب عالیجاہ امیر الملک سید صدیق حسن خان  
 بھا و رفرترا وید و در عمد مہینت حمد رؤیہ عالیہ ہویاں را و الیہ تسلیمان کنت  
 بقیس چشم انجم خدمت تاریخ جہان جو و کر م جناب معنی القاب تاج ہند نواب

تاریخ جہان جو و کر م جناب معنی القاب تاج ہند نواب

شاه جهان بیگم بزمان جامیون و دوران میون بتجسس کان مکارم و معالی سید  
 ذوالفقار احمد تقوی بهوپالی دشرکت نظر ثانی موبد بفضیض موبد مولوس  
 عبد الصمد پشاور سی و کتابت حسنات متعلق منشی حسن علی بریلوی و ادارت  
 خان رفعت نشان مولوی عبد المجید خان صاحب فرمایش جامع فتنائل مغزی  
 و صورتی حکیم محمد حسن حاجی پوری در مطبع صدیقی در آخر ماه رجب سنه ۱۲  
 هجری میلاد بهوپال محمیه آریشگر جهان نطباع گردید

دیده بشناسد دل داند و هم عقل سلیم  
 که پس برده چه گنجینه برون است  
 خدای عزوجل را خواستارم که این اشعار آبدار را تا شیر حیات در مرده و دلان بر  
 بخشد و این گنج شایگان را از دست برد مقلدان جوی پیوند دستکاری دهد

تاریخ طبع بر آورد معدن شیو ایبانی سید جمیل احمد سوسو انور

سوی حق پیوستگان پیغام ما  
 تابع فرمان خیر المسلمین  
 عامی دین ماحی کفر و ضلال  
 رهروان جاده خیرا لبشر  
 صیقل زنگ دل اهل هوا  
 میرسانم مژده تازہ کوشش  
 مژده کو مایه عرفان و به  
 مژده کور و ج بخش عالم هست  
 مژده کور ابود رحمت مال  
 آفتاب مشرقستان به  
 مرجع و ما و ای و مولای ذمن  
 راییت ایجا در نو ا فراخته

ان بگو ای قاصد باد صبا  
 کای گروه حق پژوه اهلین  
 ای گروه عالمان خوشخصال  
 ای گروه جنت المادی مقرر  
 ای گروه عارفان با صدقا  
 ای گروه حق شناس حق پیوش  
 مژده کور مردگان راجان و به  
 مژده کور دافع رنج و غمست  
 مژده صوفی کزو آید بحال  
 یعنی ماه چرخ علم و اتقا  
 سیدی نواب صدیق الحسن  
 طرفه دیوانی مرتب ساخته

میرایانے پدید آورده است  
 پاستانے عهد سنت یاد کرد  
 جذب تحت سنت خیر الانام  
 اسی خوشایین حب و این مضمون  
 درد دل را نسخہ در مان بود  
 سطر سطرش سر و بستان نعیم  
 گرچه یاران خانها فرسوده اند  
 یک خطیبے باین طرز جدید  
 یافت در یک هفته چون حسن انجام  
 گفت باقت مصرعہ شیرین مقال

معنی تغز و جدید آورده است  
 هر که دید از دیدہ دل صداد کرد  
 آشکارا ساخت در سبک نظام  
 برگ و بار آورد و نخل آورد  
 نشہ اش از باوہ شوکان بود  
 لفظ لفظش طور معنی را کلیم  
 عالم و اہل تفقہ بودہ اند  
 کس درین بنگا نہ آرا و ندید  
 خواستم تا ریخ سال اختتام  
 شرح شوق قبلہ ارباب حال  
 ۱۳۹۶ هـ

مصرعہ دیگر نوشته ککاب ما  
 ماہ عالمتاب شمع بر ہنماہ

۱۳۹۶ هـ

شرح شوق قبلہ ارباب حال  
 شرح شوق قبلہ ارباب حال  
 شرح شوق قبلہ ارباب حال



## تمهید طبع از ترجمه ابن بیت مبر از کتبت و فوئیت

رفیع القدر عظیم الشان ابو النصر میر علی حسن خان کبیرین پور حضرت نواب الاجا پور سلامه اللہ علیہ  
و البقاء بجزیرہ نیر نظار گیان این ہمایون نامہ دلپذیر روشن پاکہ

چون مداد نسخہ برکت اتحاد عرف السجادی از خامہ حق نگار مبین برادر بلند مقصدت

عنوان ابو انجیر میر نور احسن خان کہ زمانہ بکام و توسن مراد را مش باو بر بیان تالیف  
وقالب طبع فروریخت و نگارش آن صحیفہ ارجمند باشارت پدر والا گرام عزہ و فرمایش

کان فضل و ہنر نواب محمد احمد خان بہادر عز مجرہ صورت بر سبت و این غزلیات ترجمہ

کہ نفع الطیب نام دار و ضمیمہ آن رقمیہ گردید در اثنا طبعش حضرت والد ماجد مظاہر خان

مستقدم العنوان را فرمایش ترجمہ فرمود و مضمون خبر خیر البشر را کار فرمائید عن بزیدان

نعامة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اخى الرجل الرجل فليس له

عن اسمه واسم ابويه ومن هوفانه اوصل للموتة رواه الترمذي وفي حديث اخر

عن المقدم بن معد يكرب عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا احب الرجل اخاه فليخبره

انه يحبه اخرجه ابوداود والترمذي وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم المرء على دين خليله فلينظر احدكم من يخالل رواه احمد والترمذي و

ابوداود والبيهقي في شعبك الايمان وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب و صححه

الحاكم و لكن از آنجا کہ کار طبع و آغاز بود و ترجمہ در رسیدن تاخیر کرد نامہ بانجام رسید

و ترجمہ پسترا آمد ناچار بخواهی آنکہ اول باختر نسبتی دارد و درین موقع این ترجمہ چونکہ در آید و در

این تمهید چنان ننہادہ شد کہ نخستین ترجمہ رقمیہ گشت سپس بقصیدہ غزلیات کہ بعد از طبع این ہمایون

در رسیدن نظر پاکہ داشت ثبت نموده شد و پایان سخن بر دوسہ قصیدہ و حسیہ نبویہ علی صاحبنا

الصلوة و التحية کہ بہت سال بکلمہ بیشتر از ان جگہیدہ خامہ پدر عالیقدر شدہ بود و اقتصار رفت

و کیف کہ بمقام مناسبت دارد و تہی از دستگی نیست و سبحانہ این سواد و بیاض ناز و شادمانی

پذیرائی پدیدہ و دل کارگمان نبخشند و از وطن باطل اندیشان تقلید پیشہ رہائی روزی فرمائید

## ترجمہ

نواب محمد احمد خان بہادر گامی فرزند عالیجناب نواب مہابت خان رئیس خاندان  
 از اولاد اجداد نواب علی القاب محمد جعفر خان بہادر مخاطب بصفہ خان بانی  
 کہ زبان فاضلہ مخمّر نگار و نیکام از نگارش حال تفصیلیش آبی ولادت با سعادتش بہت تلم  
 ذی کجاست نام در موضع صفدر پور مضاف رادہن پور از بطن عقیقہ زنان بنت عالیقدر  
 نواب زور اور خان رئیس الگہ مذکور اتفاق افتاد و قرین صد شادی و آبادی از خوش لاہوت  
 قدم بر فرش ناسوت گذاشت و بنا بر بخشی کہ میان شوی و بانوی بتدبیر مقدان واقع شد  
 در کنایہ شفقت خالی سر اپا اقبال خویش نواب بسم اللہ خان بہادر رئیس حال ادہن پور  
 تربیت ہرگونہ پذیرفت و در حلقہ درس دانشمند خدا گاہ مولوی پیر محمد ادہوی با کتب  
 فنون و سیر پر و اخت و بقول خود بیشتر استفادہ از مولفات پدر عالیقدرم ستانامروز  
 بیمن افاضہ علم حدیث نبوی و برکت اتباع سیرت مصطفوی شریف زمرہ سنیان پاکست  
 میرزہ مقبان چالاک در شاہ اجری بر چارہ باش صدر مجلس مراقد نشست و در شاہ قدسی سنت  
 ایجاب قبول با و تر فرخندہ اختر خان رفعت نشان محمد کریم خان از اخوان ریاست  
 پالن پور بجای آورد و درین نزدیک ریاست پدرش اسی کک رو پید سال و الگہ مذکور شاہ شکر  
 رو پید حاصل شد خاندان بلندی نشانش بزم فضائل ریاسی و سیاسی مشہورست و بانواع  
 فواضل سماعی و قیاسی مذکور خصوصاً وجود وی نظر اندنی الآفاق در قاعد علی سریر الایمانیہ بالا  
 درین روزگار پسین و زمان فتنہ گزین بہین نعمت خداوندی و ہمین نشان از جہندی است ہر چند  
 تعارض و سریش با پدر عالیقدرم صورت نہ بستہ اما رابطہ محبت ایمانی و اخوت اسلامی

معنی از بعد ظاہری است

القوم اخوان صدق بینہم سبب من المودۃ لم یعدل بہ نسب

قال سیدک الوالد ام حیدر الطارف الثالث

شد زلف سنن بر رخ دین شرح مہنما

حرف نابہل تو در روح بہ تنما

از رای تو با اینہم خہما و مشکہما

مشکل کہ وہ دوست رہائی دل مارا

با داغ خرد و رفت بخون غرق کفنها پیدا شود از شام خرد و صبح سننها در دفتر ارباب قیاس است سننها	بمکانه بدعت زشتست عالم سنت ماؤ سر آن پادشاه دین که زهرش از آنکه برین نامه شمش گانه گذشت
--	---

شوکانی اگر شد سر لو اب سلاکت وقت است عقیق یمن آید ز یمن ما	دعا
---	-----

پهلونزند غله بحضور از دمن ما گنجینه گوهر شده اصداف و نهما دل می برد از دست مرا یاد وطنها خضر راه دین آمده در دفتر سننها	کو گلشن آثار کجا خار و خس بر می تا خانه بگفتار بنی رطب لسان شد ای پادشاه طیبه سنت بدوی کن بر کس که در نیوقت کس ز سنن فیت
--	---

ما فن حدیث نبوی یا فته نسلیم نواب شد انگشت نادر جعفرین ما	
--	--

بو کرده و دلم تا گل و ریجان سنن ما بی حکمت خاصی نگرینند وطن را هم حرف شد م حضرت صدیق حسن پر گوهر و در ساخته ام فرج و یمن را استاد شناسد همه شوکان یمن را	صد رشک بشک سختم هست خنق را در غربت بدعت نبود رحمت سنت در بند جو من مستی با کی نتوان فیت در جنب سنن کی خرف رای پسندم علاسه دوران که ز قنوج بر آمد
--	--

نواب ازان نور که دارد سنن دوست افروخته شمس عجب خائنه تن را	
---	--

خلوت بشین جمله احیاء سنت است از زمین بتش همه ایمین دولت است صد گونه بر ز قلاب خرد بارش است تقدیر هر کسی ز خداوند قسمت است	شاه جهان که آب رخ ملک دولت است بهوپال را که دست تپی داشت ازین مار ابجد سنت عهدش که دیر باد تو رای میگزینی و من سنت نبی
--	---

بر آنچه طعن گر چه عالم مقلد است

نواب رابع سنت کفایت است

تو در برابر من غائب این چه عیار حی است  
یا خستیا زینفا و چشم بر رایم  
ز کتک سنج یا ران رای بیزارم  
و دیار خنجر تقلید را ند ه نصیدع  
مرا بسیر سنن چون نمی بری همراه  
مهدمان چه عجب گر به نیم جو نخرند

بزرگس خردت تو تیا می مکاری است  
خدا گو ا ه که این مقتضای بیاری است  
حدیث غیر سرودن نه رسم و له اری است  
تو جمع باشش بجا طر که زخم من کاری است  
تو خود بگویی بمن این طر قیله یاری است  
قبای طللس را می که از سنن عاری است

بهر طلیبه بیالنه حافظ و نواب  
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است

جان می طلبه نقای سنت  
ازاد قیاسم و اسیرم  
من سر مه رای کس نخواهم  
ای باد مدینه سگت آر  
در شوق محبت پیسیر  
از دیده شوق کمه سازم  
میرانه رای هست آ باد  
روشنگر رای تیره آمد

دل می طلبه از برای سنت  
در زلف گره کشای سنت  
چشم من و خاک پای سنت  
از گلشن جان فرای سنت  
نقد دل من بهای سنت  
وز پرده دل قبای سنت  
از جلوه دکشای سنت  
من شیفته ادای سنت

افلاکس نصیب اهل تقلید  
نواب بود که ای سنت

مت خیری ازین سنه آید  
نشته غم بدل چرا نخله  
روی عطری که از حدیث ششم  
از تو احد حدیث پیغمبر

بومی از پیر من سنه آید  
خواستار سنن سنه آید  
هرگز از یاسمن سنه آید  
در زمان فتن سنه آید

از تو آید ز من نمی آید	سنت گزیدن برعت
همچو جان در بدن نمی آید	بای اهل قیاس بر سنت
یا در نواب نیست در ضیق	
بیج کس از وطن نمی آید	
اگر مطامع کجشک باشد باز میگردد که انجام محدث خوشتر از آغاز میگردد سفال برای ایران از گهر متنازیم میگردد زهی محرومی آنکس کزین در باز میگردد	ولی کان سوئی سنت ماکل پرور میگردد صریخه ما مژده بخش متصل مارا در افشای سنن جرمی نباشد شیخ ملت بجنت می برود منت خوشا سر سبز می طالع
تغییر لمبایش از روضه سنت دیداریم	
که با نواب والا جاہ نم آواز میگردد	
طوطی از شکر حکایت میکند بر دل مسکین عمارت میکند بشنو از فی چون حکایت میکند از جدا اینها شکایت میکند جانب سنت رعایت میکند لعل جان بخشی حمایت میکند	لب که از سنت روایت میکند هر که میگوید حدیث مصطفی پرورد از سنان ناله قلم جان دور افتاده شهر رسول هر که مشتاق نجات اخروی است تبع تقلید کفر گشته بود
پیش تو اجم خوان دیوان رای	
سنه ادرا کفایت سے کند	
سراج سنت روشن کن و جوان بر خیز ز فرق شعله تقلید چون دغان بر خیز ازین خراب بگلاشت گلستان بر خیز سبک جو باوز برم خرد دوران بر خیز	تو از سنه موسی این مان بر خیز حریند رای شو اندرین تفقه صیت موجود ضای ریاض سنن و کج قیاس بکوسی طیب سنت بیاد پابشکن
مبادست چتی خرد شود نواب	

گو بجزرت او از درمغان بر خیز

پیش رومی تو نم هرگز سپر انداخته ام  
 منکه ابروی سخن قبله خود ساخته ام  
 گویی سر را که بیا و سخن افراخته ام  
 منکه دل را بجهت نبوی باخته ام  
 بصباح و سخن شبانه پر داخته ام  
 بر سر لشکر از باب خرد داخته ام  
 سر و آزاد ترا بمنفس فاخته ام  
 من و سنت که دران ساده و بی خاسته ام

منکه از زلفت سنت بفلک ساخته ام  
 روی بر تافتن از من نه مسلمانی هست  
 حکمه از چاک گریبان نه است بیسند  
 نشوم شیفته بازی از باب قیاس  
 بقده ای که در دور فساد و تقلید  
 تیغ سنت بگر خنجر آثار بدست  
 در گلستان روایت تنهای حدیث  
 جیله سرمایه فتوای متقلد باشد

لطیف سخن خیر بشر چون تو اسپ  
 روایت فتح و ظفر بر خرد افراخته ام

سنتم بس که ز طوفان لب ساحل بشم  
 من بیک دیده پر خون بنو مامل بشم  
 بعد ازین گوشش بر آواز در دل بشم  
 تخمه مشق صد اندیشه باطل بشم

چند بر رومی کسان مامل و غافل بشم  
 عالم از جلوه آثار ببینو مامل بشم  
 فتح بانی نشد از گردش آرد ما را  
 پیست آنکه جدا از سبقت سنت حق

میکنند بحث خرد خاطر تو اب زبون  
 از حدیث لب جان بخش تو مامل بشم

دل خون گشته را چاکي ز دم اندر چمن رقم  
 که من از حرفت شیرین نبی از نوشیدن رقم  
 من و جام سخن با ساقی بدعت نمکن رقم  
 صد آرای در گوشم رسید از پنجم رقم  
 باین داغ جفا از پیش میران وطن رقم  
 بشوق بوی غامسی در گلستان این رقم

سحر و شوق سنت چون سیم از نوشیدن رقم  
 متعلق گفتم تا یکی چندی زبان درش  
 مرا از باوه آرد کجا هسته بیفزاید  
 چه گرمی داشت با تقلید دیدم شیخ زباید  
 بگو صد زخم از تقلید دل صد زخم از بدعت  
 کلام میرسد از نعت آرد هندستان

<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>	<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>
<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>	<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>
<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>	<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>
<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>	<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>
<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>	<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>
<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>	<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>
<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>	<p>بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد</p>

بہار سنت پوئی دگر رنگی دگر دارد

<p>ز بند پیری دل رستم و جوان رفتم          که من یکویی حدیث نبی دو آن رفتم          تو جمع باش که من از دور معان رفتم          نسیم و از بگشت گلستان رفتم          بذوالفقار احادیث خون چکان رفتم</p>	<p>بجز غم که زینجا نماند ستمن خوردم          تو در خرابه آزار این و آن نشین          شراب کوثر سنت رب بود دل اندر آن          یکمک طیبه رسیدم بحسب تجوی حدیث          مقلدان خرد را که دشمن ستمن اند</p>
---	--

سوار کیه میدان ستمن تو اب  
 بگذرد من ترسه به یکس چنان رفتم

<p>سر بر فلک ز بهمت و الا کشیده ام          این گرگ را بقیمت یوسف خریدم          شنا دم که پا بدامن سنت کشیده ام          نقی میان مصحف دست ندیده ام          این حرف از کتاب بخاری گزیده ام          من سجد را ز دست ثریا کشیده ام          عمری گذشت در پی سنت دیده ام          از گاش حدیث نبوت و میده ام</p>	<p>تا دوره حدیث مبارک دویده ام          از جورای تیره ندانم شکایت          گرا از لباس رای مهر اشد چه پاک          به سفر برای زاپراست ابله ای          آری سفر مسجد طیبه روا بود          ز نام رای باد مبارک باطل برای          کی جلوه خرد هوش اند ز پامرا          گیر انشه بخار خرد صحبت دلم</p>
--	---

تو اب جز حدیث گو قضا خرد  
 فتوای صد هزار مقلد دریده ام

<p>بلاگردان سنت بوده تو اب مبینم          یقینی را که چون کیمیا نایاب مبینم          که از عکس ستمن عالم پر از متاسف مبینم          دل خود ز آتش تقلید این ذراب مبینم          دل خود را برنگ برق بریت مبینم          ترا بر شیوه مرضیه اصحاب مبینم</p>	<p>نمیدانم به بیماری ست یاد خواب مبینم          با کسیر حدیثش یا ختم آخر عهد الله          چه حاجت باشد از فروختن شمع ز تقلید          باب سنت قدسی شاندم سوزش طین          بهر جا جلوه تقلید در بزم خرد باشد          براغ نامردی سوزد لهمای مقلد را</p>
---	---



<p>جهان جان داد بر یک جرعه تقلید است من از جام سنن نواب را سیراب کنم</p>	<p>سخن و رزم و دل زنده عبادیم خانه در کونچه یاران بچسبید کنم چند دره رعد تقلید صنایع کنم بهر رسوای تو این همه تمهید کنم</p>	<p>من نه آنم که در روی بتقلید کنم نه یابی ز حدیث نه کلامی ز سنن ست الفت بسوی جلیقه سنت ختم عاشق سننم و دشمن اعدای حدیث</p>
<p>چکنم جلوه تقلید پرستان نواب برخ شایسته همه دادید کنم</p>	<p>گر دو جام سنت کشتم از خویشتم رفتم گرفته ام سنن سلامت از حق رفتم بزرگ خامه گریان در بوستان من رفتم ترا تقلید از زانی که من از انجمن رفتم ز بوی نانه سنت بازار ختن رفتم کشیدم ساغر سنت ز قید ما و من رفتم زمینابی بطوف خانه ناوک فلکن رفتم جعل از بوی گل بسیار بیز دست من رفتم بیشوق جرعه از جام صهبای سنن رفتم پیرس از ناجرای من که پیش از آمدن رفتم</p>	<p>بیا چشم او دیوانه و دل از انجمن رفتم خرابی های بسیارست در بند خردستان نگرد و علم سنت بی نکاش در دهن اگر از سنت من خاطرت غمید میگرد شنید نهامی عطر فتنه آرا در خطا باشد خردم گزینم سیکشان با رمی نمی یاب بصد شوق شهادت نیر سنت بگر خردم نیمو ابرم میان رای کیشانم وطن باشد دماغ نازکم با صاف دور کس نمیسازد رسیدم سوی هستی از عدم آشفته سنت</p>
<p>در نواب بیت العشرة سنت بود آخر پوشد امر دگر از رای در بیت الخزن رفتم</p>	<p>شکفت عنقه سنت برای شاه جهان گرفت رنگ رسنت خاشاک جهان رسنت آمد و برگ و نوای شاه جهان</p>	<p>وزید در چین دین صبا شاه جهان برگ رای کسی این بجهار که باشد اگر بچشم خرد پروران نذر او قدر</p>

فدای جلوه سنت بر آستان نبی ره گریزند اند ز سنت جانان	ز بی سلامت ذوق ادای شاه جهان اسیر بندگراں و فای شاه جهان
---	---

گرفت تاج زر از مهر شبنم و نواب جان زیسته طالع گدای شاه جهان	
--	--

و بد تجلی سنت نقای شاه جهان گجو برای پرستان نمند دل بر مرگ تبیح سنن مصطفی بهر ساعت مریض در د خرد در اک جان بلب در نگند ناره در رسم خرد پرستی را چسان حدیث میبریل نیا و یزد بزرگ مصطفی را بر نگند از پا روای سنت سر و طفیل محبت دوست	بزار جان گرامی فدای شاه جهان که شد بلند ز سنت بوای شاه جهان خرد و دولت ایمان برای شاه جهان بجز حدیث نباشد دوای شاه جهان زبان علم سراید شنای شاه جهان که نیست رای پرستی نثرای شاه جهان لنگ چشم ز چشم جفای شاه جهان در از با و خدا یا بقای شاه جهان
--	--

سکست بنواب شاهی سنت بزرگسایه بال بهای شاه جهان	
---	--

بیامید رسه وین و درس وحدت کن خرد و ران پی تقلید گر کمر بندند شکار زاع قیاس کسی نثرای تو نیست بسی بزم خرد رفتی و زبان کردی بزم دای تقلید بیان مشو بزم ز رای زنده و مرده چه سود و دست تو	ببند بآب خرد اتباع سنت کن تو در طریق سنن کوش و ترک بخت کن برای صید بهای حدیث بهمت کن دی بصحبت اهل حدیث رغبت کن کتاب و سنت سرور گزین و خد شکر کن گرت دوست بر آید بلاغ سنت کن
---	--

خبر برای با فلک میرو و نواب نشان آب سنن بر خدا حواله کن	
--	--

هدایت گشت یار محدث فدای او	صد آفرین بازوی میخ آزما می او
----------------------------	-------------------------------

<p>دارد علاوه بر عجب سنت سینه من از حدیث یاد کند یگر و نم خوبست بر دست او گردل مرا یکبار هم کار نیاید خرد مرا بر دم بس حیات بسودای ششش بیداد رای بر سرم از مدگه شسته بود شادست پیر رای برین جتنا و خویش</p>	<p>دیگر می پرس از مزه دلکشای او سرم ز رای و علقه دام بلای او این را نگا بد هشتمه بودم برای او بهر که ام روز کفر الحیاس او عطفی اگر بمن نماید رفاست او سنت برای خویش گزیدیم سجا او شادم که باز پرس گفته از خطای او</p>
---	---

نواب من فدای حدیث پیغمبرم  
دارم امید مغز قتی از ولای او

<p>شربک صحبت بزم خرد گزار مشو مرا به بند فرنگ خرد بلا تقصیر ترا که کوثر سنت کنده و گارس اسیر رای شدن صد بلا به پیش آرد لطیف سنت اگر قدر خود فرون خواهی رسول روز قیامت شفیع تو گردد</p>	<p>درون باغ شرفیت گیاه دار مشو اسیر داشته بد نام روزگار مشو سیاه هست می رای زینهار مشو تواند زین پوست خام بچپه کار مشو مردی رای بهنگام اقتدار مشو برای پیروی راسه بیقرار مشو</p>
--	--

تو خود بک ستن تا صدارت با حق  
زین منت نواب تا دار مشو

<p>ببمدم بر سر ارباب ستن آمده بر میان بر زده و امن رت قلبه غرض تست که گمراه کنی عالم را صدگره خورد و سرت زلف خرد از دم تو</p>	<p>فرصتت باو که چون گل بچین آمده گشت روشن که ز شوکان من آمده ای خردمند مگر غول و من آمده ایک بانامه سنت ز فضل آمده</p>
---	--

جلوه تازه گرفته ست ز سنت پیچول

زان زمانیکه تو صدیق حسن آمده

دیدم بسر زمین او در ای زاده  
 بالای تخت رای مجر و شسته  
 در باره تعقب از خویشش بهتری  
 بر دم بروی کمر خویش بسته  
 بر فرق خود کلاه تجید و شکسته  
 از طبیعه حدیث رخ دل گرفته  
 از مهر سنت نبوی دل کشیده  
 در اعتساف شیوه آبا گزیده  
 سرست خواب غفلت لایبقلان  
 با اهل حق در آمده گرم مباحثه  
 سهبای صاف کوثر سنت نشسته  
 دین نقشها که خانه حق گو رقم نمود

طفلی دکان نازده سخی کتاده  
 حرف ز آیت و سنن دین بخوانده  
 بر سینه مبارکه گرم افاده  
 دخت خرد بیزم تفقه نهاده  
 اماز ای تمام سنن او فتاده  
 در خانه خرد بادب ایستاده  
 خود را بچشم رای زمان جلوه داده  
 در مرگ احتمال میاتی نهاده  
 چشم بروی جلوه بدعت کشاده  
 در بند رای تیره بر باد داده  
 گر از سفان رای فرو خورده داده  
 آمد بسند حضرت دل روی مساده

نواب رابرشته مهر خود کشید  
 علامه یمن ز بهین خانواده

تا بتقلید به گمان شده  
 کمین باک در خلافت حدیث  
 باس یک جانب از حدیث و خرد  
 بین من تو یمنه اشده دل  
 پشت خم بوده پیش خرد  
 لب لعل حدیث میگوید  
 صید دانش گنی بد ارم حدیث  
 شکر شوکانیت بود واجب

شیخ سنت درین جهان نشسته  
 زانکه فی الحال فعه وان شده  
 جل باشد که در میان شده  
 بچه تقریب آسپهان شده  
 در بهار سنن خسته ان شده  
 زنده عمر جاودان شده  
 پیشم بد دور تو جوان شده  
 بار دیگر حدیث خوان شده

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحیم" and other religious or scholarly remarks.

چشم بر گاه خرد میکنی سنت یار را شبان شده

مگر مینه بجز حدیث لبیت  
دل نواب را همان شده

<p>از می تو حیدم شتم نیکی خویشتن را خود شکتم نیکی از غم تقلید رستم نیکی بر خرد داشتیشه بستم نیکی رشته را از گم گستم نیکی دوست را از رای شکتم نیکی مست صعبا استم نیکی با تو هم زانوش شتم نیکی</p>		<p>ساقیا سنت پرستم نیکی رای دارو گر چه زلف پیرکن در دل من جلوه سنت پیش سنت گشت بدعت منفعل سیمه یاران کم از زنا رفیت آشنای بجز سنت شد ولم برعه میخانه سنت کشم سنتی سنت چنان بدو شکرم</p>
--	--	---

بیتین سنت را در آن

نیستم نواب پروا سه خرد  
بنده ایزد پرستم نیکی

<p>بدو ای طالع صدیق حسن جان مدد شور سنت مدد نعره ایمان مدد نیست نم در فرقه ام دیده گریان مدد وحشت دل طلبم چشم غزالان مدد آن فضایی چمن سنت باهان مدد شیخ سنت مدد می قاضی شوکان مدد سنت خیر بشر حضرت قرآن مدد</p>	<p>بهرس باست حدیث از لب جانان مدد اندین دور که باز از سنن خاموش است حسرت گریه بر او زار منقلد باقی است النس بار ای پرستان تو اتم ورز دل ما از نفس رای به تنگ آمده است زمره رای در افتاد بار باب بمن پشتها خم شده از بار گران تقلید</p>
---	--

گفت نواب غزل در صفت سنت

سرور دین صدقه قبله پاکان مدد

تو قدر سنت خیر البشر نمیدانی که بود ز خرد در کف پریشانی

بیتین سنت را در آن  
بیتین سنت را در آن  
بیتین سنت را در آن  
بیتین سنت را در آن  
بیتین سنت را در آن  
بیتین سنت را در آن  
بیتین سنت را در آن  
بیتین سنت را در آن  
بیتین سنت را در آن  
بیتین سنت را در آن

نه بر کسی ز خود پروران لقب یابد  
 که شستن از سخن باری سخت دشوار است  
 بیاجل عمل زندگان علم حدیث  
 من و سعادت سنت که نور آفراید  
 بر روز محشر بود عجت موجه ما  
 یسعی آنکه بیالم گذشته اند اما  
 اگر سلامت دین خود از خرد خواهی

سزد بجا که محدث خطاب تر خوانی  
 شعار رای زکف داده ام با سانی  
 مشو مصاحب اموات رای میوانی  
 ترا ز دفتر آراست ظلمت جاننی  
 حدیث پاک رسول و کتاب یزدانی  
 یکی سخاست بجا امام ربانی  
 بخوان صحیفه علم جناب شوکانی

بسکب آل رسول است منسکب اولاد  
 بود عداوت او کار نامسلمانی

تنبیه

درین نامه که ستایش کن سنت و کوهش گرامی است بنا بر آنکه در مهنت روزها زیادت دو سه روز  
 دیگر انجام پذیرد و اتمام گزین آمد و یکسوی روزانه چند غزل گاشته میشد و سوی دیگر کاتب فرزند  
 کتابت سرگرمی و همت ترتیب غزلیات حسب نحوه صوت نسبت و چه قسم نقش تند بی پذیرفت که  
 هنگام فرصت نسخه میگیساید و وقت فراغ همسیره عنقا آری اگر زمانه وقت دیگر یاری کند و خدا هم  
 بخواند با ضافه دیگر ابیات نامه حضرتی و ربا ترازین نسخه ساخته آید و درین کتاب پریشان  
 نبیتی از ترتیب و عجب مدار که چون حال من پریشان است و هزار شکر که با کجبان پریشانی  
 چو مار طره دلدار غبر افشان است و اقتباس بعضی مصاریع و توار و بعضی آن که درین دلاور صحیفه  
 روداده جمال شاید مضامین خاصه را حسن دیگر افروده و ملاحظه دو ادین گواهیست و دل نهانیست  
 آگاه که میان جامعه سوزون طبع بسی معاد مینمایند یکدیگر واقع شده چنانکه جزوی ازین  
 اشعار نیز او به کجا فراهم فرموده و بجزه از ان در آخر نگارستان سخن نقش تحریر پذیرفته و این مسئله را  
 در ویل الطالب تفصیلی حسن است بدان رجوع باید کرد و با جمله این حکایت و نکات مبنی بر شست  
 بال و غفلان حال است پس این قسمت با بجهان غیر پریشانی نیست و سر نوشت من  
 و لغوه تو یک مضمون است و او اسلاف خیر نام

# الكلمة العذبة في مدح خير البرية صلى الله عليه وسلم

اخترت بين اماكن الغبراء  
 مللي مكان فيه اطلت احتي  
 ما فضلها فوق المواضع كلها  
 قلبي يطير الي طيور مروجها  
 باي بلائعها التي فاقت على  
 ملاح في جو السماء بوارق  
 كيف الوصول الى منازل طيبة  
 لو كان ادنى جذبة نبوية  
 اني عشقت على اقامة طيبة  
 ليس البلوغ بارضها في قدرتي  
 كيف الذي يرجو نزول ربوعها  
 ان بات جسمي زجاجا عن ارضها  
 ولقد تمكنت بنهضة انسية  
 نفضت الغداة لربة قدسية  
 طوي لها من حيث حل بسوحها  
 فازت بمراج البراق ذات  
 وهنابروية ربه بلغ المنى  
 لم يلق في هذا الذهاب كابة  
 واتي برضوان وغفران الى  
 ثبتت نبوته وادام جدها  
 او في اصارات النبوة آتته

دار الكرامة بقعة الزوراء  
 من دونها في البر والدماء  
 الاعرف فاح في الارحبا  
 والي جوار رياضها الغناء  
 وادع المقدس مصبط الانحاء  
 الا واذرى النار في احشائي  
 فيها المنقتر حصول رحبا  
 لوصلت تكبرا سرع الاناء  
 فمتى افوز بجنت الدنيا  
 شتان بين الهند والزروراء  
 يشوي بها في فحة ورواء  
 فالقلب فيها عمدة الوكلاء  
 من روضة عصفرة بجماء  
 فيها نبي كخاتم الانباء  
 فز تجل في فوق سبع سما  
 لله جذبة واهب الالاء  
 هذا العمري اعظم النعماء  
 ولعاد في ان مع الشراء  
 عشاق حضرة اهليل ولا  
 قد كان في اسر الثرى والمك  
 اجي المصاقع نخبة العراء

الروح النبوي الشريف

الجزيرة النورية

البيضاء

النورية

الغبراء  
 ما كان في  
 استكونها  
 الاقاربت  
 وادامها  
 باليسر  
 طبعها  
 احسنها  
 وعلى غير  
 في الطبيعة  
 فاعلم  
 راحة  
 جميع  
 اللذات  
 على  
 السرى  
 بالعلم

لم يخلق الله القديم عد يده  
 هو ركن بيت الله جل جلاله  
 يكفيه في وصف المكانة آتاه  
 نور الهية تجل رحمة  
 نبراس نادی الانبياء ونورهم  
 ماوى الذي اضناه هم معيشة  
 اعلى بموجة خصا صاسا فلا  
 روى صداه الخافقين يمينه  
 تجل اياه العرش عز مكانه  
 قد ابطل الملل السوابق دينه  
 ما ذ اقرب في مدحك مادح  
 انت الذي اتى عليك الله في  
 قد كنت مشتاقا الى لقياه  
 حتى لقيت جماله بين الكرسي  
 ومثلت منه لالهيه وراجيا  
 نظر الكريم الى الفقير عطوفة  
 وحب الومل ههنا رمانه  
 فجعلت اجمع رحمة من نظره  
 وجدت تعبير الهدى كاملا  
 وجلست في كمد عريض من نوى  
 يا ليتنى الفيت يومك بلغه  
 لم خرجت عن داري سريعا راجلا  
 بس التعجب ان ظفرت بروية

في عزة وفضيلة وضياء  
 وعما د هدى القبة الخضراء  
 سبب لتخليق الترس وساء  
 حتى انا رحنا دس الغبراء  
 هادي حداة الليلة الظلماء  
 القاه صرف الدر في الباساء  
 وافاده عزاء على الاعناء  
 فيها سخاوة ديمة هطلاء  
 متزهره عن وصمة الكفاء  
 ان الضياء لم يطل الظلماء  
 عجز المادح عن بيان ثناء  
 سفر كرم كاشف الاشياء  
 متقيد بسلاسل الاهواء  
 وظفرت بالنبراس في الظلماء  
 نيل العناية عمدة السراء  
 نظر العطف في شبة الكرماء  
 ثنتان في التعداد والاحصاء  
 وطفقت انظف وردة النعماء  
 نيل المنى من طابرة وحواء  
 متضما بلوا حج الوعتاء  
 ورحلت نحو الحضرة العلياء  
 لو كان شئ في يد الصغراء  
 بعد التماذي وانقطع رجائي

في عزة وفضيلة وضياء  
 وعما د هدى القبة الخضراء  
 سبب لتخليق الترس وساء  
 حتى انا رحنا دس الغبراء  
 هادي حداة الليلة الظلماء  
 القاه صرف الدر في الباساء  
 وافاده عزاء على الاعناء  
 فيها سخاوة ديمة هطلاء  
 متزهره عن وصمة الكفاء  
 ان الضياء لم يطل الظلماء  
 عجز المادح عن بيان ثناء  
 سفر كرم كاشف الاشياء  
 متقيد بسلاسل الاهواء  
 وظفرت بالنبراس في الظلماء  
 نيل العناية عمدة السراء  
 نظر العطف في شبة الكرماء  
 ثنتان في التعداد والاحصاء  
 وطفقت انظف وردة النعماء  
 نيل المنى من طابرة وحواء  
 متضما بلوا حج الوعتاء  
 ورحلت نحو الحضرة العلياء  
 لو كان شئ في يد الصغراء  
 بعد التماذي وانقطع رجائي

له  
 اوس مع  
 من يوعيل  
 والظلماء  
 مع المادى  
 ما فى الايمان  
 انضالون الظفر  
 كسب مع  
 في بواحيه  
 ليرى بكلم  
 وم سنة  
 على مبرق  
 من طابرة  
 كوسية  
 ويزاد الو  
 ش الصلبي  
 مذكورة  
 ان  
 بلا في  
 النوى  
 الكرماء  
 عا  
 من



فالصَّبُّ اِحْيَانًا نَقِيرٌ عِيُونَِهِ  
والشوقُ للشِّتَاقِ هَادٍ موصول  
والعشقُ للعشاقِ اسْمٌ حَادِقٌ  
لاخر وان الفيت زورة كهفتا  
يا سيدي يا عروتي ووسيلتي  
يا مقصدي يا عروتي ووسيلتي  
قد جئتُ سوحك ضارعا منضرا  
شفعتُ جاهك خائفا متوقبا  
انت المغيث برحمة وكرامة  
ارحم فقير اجله بابك راجيا  
احسن الى عبدٍ حبيبك لا تذل  
كن انت المحزون جارِ جنة  
انح مراعي يا كرمير كرام  
اخشى مدافع معشر متجانف  
مالي وراءك مستغاث فاذ من  
لا ينبغي رد العفات تعافلا  
فسر الذي هو سائل متروك  
يا ايها الشمس الرفيع مكانه  
المع علي عناية وعطوفة  
ولك الشفاعة والمكانة في غد  
ورجاء عبدك من جنابك سيدك  
وعظيم رجوى ان تكون وسيلتي  
وسواك مالي في القيامة شافع

نيل المنى من عادة الدهماء  
نحو الرجا بوسيلة الامواه  
شاف لمراض من الادواء  
حق على الاباء للابناء  
يا عدتي في شدة ورخا  
وذريعتي يا مرصدي مولائي  
متاوها بتفسر الصعداء  
مالي وراءك صارف الضراء  
في غمسة وغواشل وبلاد  
انت القمين بحرمة الفقراء  
او من اليك مخافة الاحداء  
من هذه البلوى وذى اللاواء  
انت القدير صلي نقاذ رجا  
كهو ابقلي وانقطاع بقائي  
يا رحمة للعالمين بكائي  
شان الكرام رعاية الغرباء  
اتي بجز لخمبة العظما  
ضامت بنورك ساحة التواء  
واؤرحنادس هجتى السوداء  
ولانت اكرم معشر الشفعا  
نيل الشفاعة نريدة الالاء  
في عفوز لاتي بيوم جزاء  
انت المخلص لي من الباساء

هذا الدعاء وقع  
على طريقه الشعر  
وليس من باب  
الدعاء الذي  
ورد في الشرع  
في فروع الصدق  
فلا يصح الاستدلال  
بمثل قول الشاعر  
على سبيل  
الصغار كبرياء  
تفسر قول القائل

ابن الجاهلي



يا فائضاً عم قطار الثرى كما  
 اروم منك عطاء لا جذاذ له  
 القيت في دارك العليا منساق  
 لا فيض الا رسول الله منشأه  
 خير الحديث كتاب الله منزلة  
**نواب** عبد رماه الدهر في كمد  
 ثم الصلوة التي طابت مواردها  
 والال والصعب الازواج جمعهم

روح فرادي بايتار الشفاعات  
 يوم الندامة في تلك الملمات  
 فاحسن الي بتحقيق المرادات  
 اصل اصبل له كل الكمالات  
 ثم الحديث له شمم الفروع  
 وانت سلوة بين المملقات  
 عليك يا اكرم الاتباء في الذات  
 ما نضر الروض امطار الغمامات

**قصيدة**

اشهى من الحذر يس الامع الكاس  
 ومن عيون كنجان وعين ظبا  
 ومن في اخيق من قلب بحال  
 ومن ذوائب قد طالت الى قدم  
 ومن تدي كحق العاج ناعمة  
 وسوف ربح شموع عند خلوتها  
 ومن حمى تعجب النظر خضره  
 ومن شجاع محب للحروب جري  
 ومن وصالي حبيب كان منتظرا  
 ومن زوال كوير للصعاليث  
 ومن بلول لمن قد شفاه المرض  
 ومن طعام لحي مان قد انقرا

ومن زيارة غنيد ذات وسواس  
 ومن قرام كغصن البان مياس  
 ومن حواجب خوج مثل اقواس  
 ومن وجرة مضينات كنباس  
 وذات لوط لفي الاذنين قواس  
 ومن شميم ورود الرشد والاس  
 ومن ركوب على طرقت وافواس  
 على اقتحام بصف من اولي باس  
 والمحا وبج من دتر والماس  
 قد ضاع عمرهم في شرا فلاس  
 ومن ذلال لعطشان على الياس  
 ومن غيوت الدفقان وفواس

مدح قرقان بلح المرسل العربي

المنك  
 بيان  
 وسكت  
 على اصوات  
 على انوار  
 واجمع  
 على انوار  
 من الرشد  
 وبها  
 على الطرب  
 من الغيل  
 على النور  
 على النور  
 على النور

يحب مدحة ذي العليا من الناس  
 ويرتقي منه الطافا ومرحمة  
 وصفوة افاض خير اكيام  
 وينفخ الروح في اموات انسان  
 يديه نحو تلقا<sup>ته</sup> نود<sup>ته</sup> ندي<sup>ته</sup>

محمد سيد الكونين معاس

غصن بطيب حلو الطلع مياس  
 وحب الذراع رحيل السباح مر مياس  
 كرى طبع عظيم الشان قسفا  
 لا جل عفو ذنوب يوم اشماس  
 منه وطابت لروا<sup>ته</sup> ووجسا<sup>ته</sup>  
 وحائر ابدن افلاس واقفا<sup>ته</sup>  
 كل الخلاق من جن ومن ناس  
 جعلت مزاياء عن حصر وايناس  
 اكرم به من كرى حافظ الناس  
 وخلص الناس عن تضليل خناس  
 سنا علاه كناد فوق قرنا<sup>ته</sup>  
 واوحى شيمته من غير اجناس<sup>الله</sup>  
 عقى الظلام بنور منه حساس<sup>الله</sup>  
 ناتي به منه موزونا بقسطاس<sup>الله</sup>  
 يوم القيامة في شر وفي باس  
 وقد سكنت ذوايا الفقر والياس  
 وخآ نبي مسعدي من بعد اناس  
 يراه تداكارا تراب واعراس

هي ذكر كالات وناقدهما  
 جميل وجه رشيق القدر برقع  
 سهل السباح طويل الباع ذي صفح  
 هو الرسول الذي ترحب شفاعته  
 لله كمرحمة رافت مراردها  
 ياطالب الفضل بعنى الفضل مجتهدا  
 عجم بالنبي الذي عمت مراحه  
 فتلق ما رصته من خير منتج  
 هو البرجى اذا داعى الخطوب دعا  
 من قد حوى بينه عن بدعة عظمت  
 الحاشى الذي ساد الودى وغدا  
 ناكم عاداته والعفو سيرته  
 محمد احمد قد جل عن حركه  
 ان قل باعى ولما قدر على مدح  
 فقد اجات الى مولى به ثقته  
 وقد قطعت جبالى عن رجا بشر  
 ما حيلتى وجميل الصبر فارقتي  
 فخذ اليك رسول الله مدحة من

من الذي  
 في تشفير  
 الميته  
 على  
 جازم  
 من اي صفة  
 بين شاه  
 حست  
 ما عن كى  
 ما تني  
 من الذي  
 لا الال  
 با ترحوا  
 وخيه  
 با حادة  
 اصفية  
 صبا  
 عساي  
 فتلتني  
 البعد  
 التي ح

والله اعلم  
 بواطن  
 القلوب  
 والسرائر  
 والكنوز  
 والنجوى  
 والسرور  
 والفرور  
 والظنور  
 والظنور  
 والظنور

محمد



بحق الظلام وعين الشمس اقدرة  
 باي ذنب رعاك الله تصميني  
 قالت لها جدي بالرفق شافعة  
 ان المشوق عزيز كما كانا  
 جدي يحيى من عينيك لي نظراً  
 وعاضديني بتقبيل اللى كرمنا  
 ان لم تجودي بوصول منك يا املي  
 ذلك الذي حمت الدنيا رسالته  
 اعنى النبي نبي الخيرات اطبة  
 انظر الى دينه التوحيد كيف غدا  
 لا فرد ان خذت ناسك على يده  
 لله به ما هذا الجمال فقد  
 هذي احاديثه بالفيض منعمة  
 ياسنة طابت الدنيا بهجتها  
 عودي الي اعاد الله فضلك في  
 اليك عني يا راي الرجال فقد  
 صلح عليك اله المخلوق مكرمة  
 نواب عبدك مولانا وسيدنا

فاين يا غيرة الدهناء مشي الك  
 اما تخافين دنياك وعقبك  
 لا تقتلي رجلا اياك اياك  
 لا تسفكي دمه حاشاك حاشاك  
 الست صبا قد يما من ندامك  
 فما الذك تقبيلاً واهناك  
 فلي بغيرك رجوى عن محياك  
 اليه ناظرة احد اشر اكي  
 جللت مناقبه عن ضبط ادراك  
 فانقذ المخلوق من اشر الك اشر الك  
 ما الكرامة يطف لوجه الشاكي  
 طالبت لديه غراماً مدمعة الباكي  
 على الحبين بالآلاف والالاف  
 العالم والدين والاحسان جديك  
 اهل الحديث واعطاهم من اياك  
 ففكرت بالسنة الغر اامساكي  
 وسلم الرب خرافوت افلاك  
 لا زال ينشد مدحاً عند ملاك

معكم الكسوف من العيون البصرة من ايامنا

## قصيدة

عفا ايما نتج الجنوب وشمال  
 واصمت قفار ابادرات التطل  
 وما بصرت حيناى حياى منزل

لسلة دار بالدخول وحومل  
 فتلك ربيع قد خلعت عن اهبلها  
 وقفت بها والدمع يجري صبابة

الحى الله دهر اكيف حقى طولها  
 سعى في دثور الر سم بعد خواها  
 والله ايام مضين بقربها  
 ا قتت بها دهر ابعين قربة  
 يلوموني في الحبت قومي سفاهة  
 فذري ومن قد هام لبي بجبها  
 فما وصلها الا الحيوة وطيبها  
 وجوية الفرعين معسولة التي  
 اسيلة مجرى اللوح خصانة الحشا  
 فلا يطمع العذل مثنى نصبرا  
 بنفسي سليمي ما راى الطرف نذها  
 تذلت في عشقي لها ذل باعد  
 قطعت الغياني في هواها كابة  
 فما زاد في بيد التاوه قطعها  
 لقد اصبح الصب الشجي معمد  
 الى كراما سي صبرة البين والظن  
 ولا حظ لي من جهن سوى اجفا  
 وخل احاد يث الصبا به والهوى  
 فمدح رسول الله دام حديثه  
 فاكرم به من ذى الرسالة والهي  
 واعظم به من مسلسل النطق مصقع  
 اذا حد اهل الوحي كان نبيهم  
 عبدا لا اصناف راى وفكرة

في القرآن

في تفسير القرآن

واخرم نار ا في حشا في العطل  
 فتبا ونعسا للزمان المحول  
 لقد عشت فيها بالنعيد المخل  
 واسقيتها كاسات خم مغل  
 وما علموا ان الصبا به تقتل  
 ومن بينها نار ربالي مبدل  
 وما حرها غير الحام المجل  
 بعيدة هوى القرطري المخل  
 رشيقه بان القدر حصة امل  
 بفرقتها فالصبر عني بمعزل  
 بطيب شهي يزدري بالقر نفل  
 اسير عميد صنوصت مسلسل  
 وجبت قفارا استجلا بعد مجمل  
 وما اذاد قلبي عنه غير التصل  
 ففقا وطفابا الكتيب المفرزل  
 وحمام روي في سعي التعلل  
 فيا قلب دع ذكرى حبيب ونزل  
 وصل نحو اوصاف النبي المجل  
 هو القصد لا وصل الحبيب المجل  
 له الفضل والعليا دعائه منزل  
 ومن يرزل بنديس ومن متبعل  
 وان عدا اهل الوحي كان بمعزل  
 وليست مزاياه بجز مجمل

في تفسير القرآن  
 في القرآن  
 في القرآن

في القرآن

في تفسير القرآن

توارثها عن حضرة الله جملة  
بلى سيد حاز الفخار تما صه  
كان له في كل قلب مدينة  
فمنح النبي باراه في الفضل <sup>العل</sup>  
نبي له الافضال خالق وفطرة  
ولم يات عارف <sup>ي</sup> يزيد نواله  
مناص الورى غيث الخلاق كلهم  
لقد حاز ما حاز النبيون كاهم  
وهيمات ان يحصى شناه ونعته  
حليف العلى ان حل في صد مجلس  
فما روضة غناء باكرها احيا  
باطيب نشر من محمد ذكره  
فا تحفته مدحا عسبا بوصفه  
عليه من الله الكريم تحية  
سلام على ازواجه واهليها  
زيد هم زينة بعز ونصرة

واحرزها لا بالشراء المذلل  
وعظمه ربي بمسر مفضل  
ومنه عطور الخلق شانت بمذل  
واين الذي ضاهى بوجد مهمل  
جوى منه ماء الدين في كل مهمل  
ولكنه اولاه فرت المومل  
ثم اليتامى مرتجى كل ارمل  
وفاقمر في فتح باب مفضل  
وشقان ان يغنى بجد مؤشل  
وخفف العبد ان اس في رجب محفل  
وغنت بها اطيارها بتغزل  
واحسن من اوصافه لو تامل  
واهديته شعرا يفرق ويعتلي  
تطيب بها منا حواشي محفل  
واصحابه اهل الحديث المنجل  
ويجرحهم عن كارت متحول

وعن عبدة النواب يعفون كثيرة  
متى غرد القمر في بحسن التغزل

### تنبيه

علامه شوكانى در كتاب ادب الطلب ومنتقى الارب وركز طبقة اولى از علماء محدثين  
نوشته و ما يزيد من ازا هذه الطبقة العلية علوا و يفيده قوة ادراك و صحة  
فهم و سيلان ذهن الاطلاع على اشعار فحول الشعراء و مجيد لهم و المشهورين



منهم باستخراج لطائف المعاني وطرقات النكات مع ما يجعل له بذلك  
 من الأقدار على النظم والتصرف في فنونه فقد يحتاج العالم إلى النظر  
 بجواب ما يرد عليه من الأسئلة المنظومة أو المطارحات الواردة اليه  
 من أهل العلم وربما ينظم في فن من الفنون لغرض من الأغراض الصحيحة  
 فإن من كان بهذه المنزلة الرفيعة من العلم إذا كان لا يقدر على النظم  
 كان ذلك خدشة في وجهه محاسنه ونقصاً في كماله انتهى قال و  
 هكذا الاستكثار من النظر في بلاغات أهل الإنشاء المشهورين بالأجاد  
 والإحسان المتصرفين في رسالاتهم ومكاتباتهم بأفصح لسان وأبين بيان  
 فإنه ينتفع بذلك إذا احتاج إلى الإنشاء أو جواب صديقاً أو كاتب جليلاً  
 لأنه ينبغي أن يكون كلامه على قدر عمله وهو إذا لم يارس جيد النظم و  
 النثر كان كلامه ساقطاً عن درجة الاعتبار عند أهل البلاغة والعلم  
 شجرة ثمرة الألفاظ وما أجمع بالعالم المتبحر في كل فن أن يتألم به في  
 النظم والنثر من لا يجاريه في علم من علومه ويتضحك منه من له  
 أدنى الممارعة بحسن الكلام ورائق النظم ويستعين على بلوغ ما يليق به  
 ويطلب رتبته بمثل علوم العروض والقوافي وانفع ما في ذلك منظومة  
 الجوزاد وشرهما وبمثل المولفات المدونة لذلك وانفع ما ينتفع به المثل  
 السائر في أدب الكاتب والشاعر إلا أن لا يثرا انتهى وبالحمد على إنشاء ونظم  
 كي از اسباب طبقة عليه اجتهاد آند تا گزير شد از آنكه عالم كامل را دستگاهي درين باب  
 بر وجه مختصر نژاد اولي الالباب حاصل باشد ورتبه دركاشانه دانشمنديش رفته در  
 ديوارست و در حدیث شریف نثر را تعبیر ببيان و نظم را تقریر حکمت رفته چیست قال  
 صلوات من البیان لسحر وان من الشعر لحكمة و سخن در بیان شرف نثر  
 و حکمت نظم و تفضیل کبی بر دیگری در دیباچه ذکره شمع انجمن بر وجه بسط رفته خانه  
 محرز طور گردید هر که بران اطلاع خواهد بدان رجوع نماید لکن درین دو سبب

تألیفات علماء هند مخصوصاً ازین فنون علمی است تا زمی ایشان در رنگ پارسی علم  
بخت است و فارسی ایشان در صورت اردو می ریخته و جمله بعض این زمره را دعوی  
تجدید مذہب و اجتماع در مشرب است فسبحان الله و محمد ص

جلوه گری ترجمه حضرت زائر رحمہ اللہ تعالیٰ

حسان الہند میر غلام علی بگرامی در کتاب سر و آواز نوشته زائر تخلص شیخ محمد فخر  
خلیف الصدق شیخ محمد عی و دختر زاده شیخ محمد فضل الہ آبادی است قدس اللہ  
امرہا زائر مصداق فخر نایب التالیف نایب سجادہ ابوبین و فرج آسمان ساعی صلیبن  
طیبین است صاحب صفات رضیہ و مناقب سنیہ اساس حکم مارج علیا قیاس مستح  
و لایت کبری میزان عدل نقلیات بران نقد عقلیات تشریح بدرجہ کمال و اہمیت  
و ہمیشہ بہت بتعدیل قیاس مشربیت میگاشت بسیار کشادہ دہشت و شکفتہ پیشانی  
بود فتوح غیر دنی ساخت و یگانہ و بیگانہ را با احسان بیدریغ می نوخت اکثر اوقات  
در سفر گذرانید و در جمیع اسفار جمعی کثیر از اینا سبیل باومی پیوستند شیخ از ماکولات  
و بلبوسات خبر ہمہ میگرفت و ما و ایسکہ عامہ رفقار اطعام ہمہ نمی رسید خود باکل تنہا  
نمی پرداخت از عنقوان شعور بجدت و الدماجد و بر اور کلان خود شیخ محمد طابہ تلمذ نمود  
و کتب تحصیل مرتب گذرانید و بر صدر استادی نشست و در سفر حجاز بیعت طراز  
علم حدیث از مولانا و استنادنا شیخ محمد حیات مدنی قدس سترہ سندی نمود جوہر فہم و دکار  
اولیس عالی افتادہ بود و در مقدمات فاضلہ علمی بسعت تمام تر میر رسید جد ہجرت  
شیخ محمد فضل اوراد در سفر سن مرید خود ساخت و تربیت او جو کہ شیخ محمد عی کرد  
مشائرا الیہ در ظل پیر بزرگوار تربیت یافت و مجازہ مرخص گردید و بعد از حال والد ماجد  
جانشین گشت و در سنہ تسع و اربعین بعد ماہ و الف عازم حرمین شریفین شد و در  
سنہ خمسین باین سعادت فائز گشت و در سنہ اربع و خمیسین و ماہ و الف کرت گشت  
و اخیر حرمین شریفین عمر ساخت و زنت کوچ از آلہ آبا و بر بست و با تظار جہاز در صورت

حقیقت کرده در ماه صفر ۱۱۰۰ هجری قمری در ایازم گشت تعنار اجازت های شده و یکبار  
 بند و نماز رسیدن چند ماه در ایازم گشت کرده در موسم کشتی متوجه بکه معطر گردید  
 و دست و دو در رمضان ۱۱۰۰ هجری قمری و اصل شده در بدین سال روز جمعه که آنرا  
 در عرف حج اگر گویند دریافت در ۱۱۰۰ هجری قمری در ایازم گشت تعنار اجازت های شده و یکبار  
 جمادی الاولی سال مذکور از بند رسورت روانه پیشتر گردید میر محمد یوسف سلمه است  
 قلی نمود که شیخ محمد فاخر در حجب ۱۱۰۰ هجری قمری البشای جهان آباد کشته شد آوردند میرزا  
 سطر جانجانان از ملاقات ایشان بسیار مخطوط شده و با هم صحبتها گشت است  
 شیخ یک سال در آن آباد مانده در ماه شوال ۱۱۰۰ هجری قمری از راه جنگله عازم دریای  
 حیط شد که از ایازم در ایازم نشسته سمنی بحرین کشته در عظیم آباد پیشه و مرشد آباد و  
 دیگر امصار همراه حکام خدمتها تقدیم رسانیدند از بندر هوگلی بر ایازم نشسته تعنار  
 مسافت چند روز قطع کرده چوبی از ایازم شکست سه ماه جهاز در دریای تنج  
 آخر الامر موضع چاٹ گام که منتهای دیار شرفی عمل پادشاه هندست از جهاز  
 فرود آمد و بعلت موسم بر شکل سه چهار ماه در چاٹ گام گذرانید از راهی که رفته  
 بود به آباد برگشت درین مرتبه حکام سر راه در فرادان گذرانیدند قریب دو ماه  
 در آن آباد مانده قصد شهاب جهان آباد کرده دست و پنجم رمضان ۱۱۰۰ هجری قمری و اصل آن  
 شهر شد و چندی با قامت ایازم پرداخت و باز نطق همت زیارت حرمین شریفین است  
 و پنجم ذی حجه ۱۱۰۰ هجری قمری پور رسید بعد عبور دریای نزد ایازم برسام آورد  
 عارض شد و پس از وصول برانپور بیماری قوت گرفت یازدهم ذی حجه روز یکشنبه  
 وقت اشراق شکسته ایازم غریزاد در راه بیت الله فخر ساخت تا پنج نوله او که در  
 شده ۱۱۰۰ هجری قمری خورشید است و تاریخ انتقال زوال خورشید عمرش چهل و چهار سال  
 در حالت مرض وصیت کرد که از مشایخ برانپور شیخ عبد اللطیف قدس سره در  
 کمال تشییع بودند و بر مرقد مبارک ایشان به عتباتی اهل زمان بعلم نمی آید مراد جوار  
 ایشان دفن سازد موافق وصیت بعلم آوردند و احسنرا که اینچنین صاحب کمال در

ایام شباب ازین عالم رحلت کرد و در غ مغارقت بر دل بایران گذشت سپهر و در  
 اگر عمر ما چرخ زنده شکل که چنین ذات قدس صفات بهم رساند قول میرزا جان جان است  
 که بسیاری از کبر اردین را مشاهده نمودم بعد از یازده صد سال یک شخص که عبارت از  
 شیخ محمد فخر باشد موافق کتاب و سنت در یافتیم و نیز قول میرزا است که کب ارباب  
 کمال را بر خود دم آنقدر که نزد شیخ محمد فخر از آن شده مریح جا اتفاق نیفتاد یعنی مرزا  
 بر خلاف وضع خود بلاقات شیخ اکثری رسید شیخ محمد فخر صاحب دیوان است استی  
 کلام آرد و لخصاً گویم این ابیات که در اول این مجموعه ثبت افتاد از دیوان برکت عنوان  
 اوست و او را نامیغهای دیگر غیر این دیوان نیز هست و همه در حث بر اتباع سنت  
 و تمهیدی و ترک تقلید و شوق اقامت مدینه منوره و آشننگلی بعلم خدایت و مشیتنگلی کتب  
 رسالت صلی الله علیه و سلم مثل است از انجمله منظومه قره العین فی اثبات رفع الیدین  
 است و از انجمله نظم سفر السعادة محمد الدین فیروز آبادی صاحب قاموس دیگر رساله  
 نباتیه در عقاید اثریه موافق مشرب محمدنیم کرام و دیگر مشنوبیه است که در آن بزم پیرستان  
 و گور پستان و دعا طرمانه و پیرزادگان پروانه و ترغیب اهتمام بقبر آن و سنت  
 خالصه داده و بس است شهادت این دو عدل که مرزا منظر جانجان و میر غلام علی آرد  
 باشند بر کمال فضیلت و تقوات و حسن عمل و وفور علم او و حور سطور که محبت غایبان  
 با او و سخن او و ارد و آشنفته حرف و عبارت اوست او را در رویا و دید و لاش مبارک او را  
 در مکانی عمده بباسب فخره چنانکه کسی بخواب نشین در غایت راحت و آسایش  
 رفقه باشد و یافت آری القبر روضه من ریاض الجنه او حفرة من حجر النیران امید ای  
 از حضرت باری جلت عظمه و کت فتمه آنت که مالیس بانگان رانیز با مثال ایشان  
 از طائفه محمدنیم کرام و سنیان نیک فرجام بعد از مرگ میرم منضم فرماید و حسن خاتمه

روزی نماید

عروسی بود نوبت ماتمست اگر نیک روزی بود خاتمت

اللهم عفرنا

قطعه خاتمہ رفیع الطیب از سید حافظ محمد اعظم حسین صاحب  
 نمبرہ حکیم خادم حسین مرحوم سلمہ اللہ تعالیٰ

<p>اول رقم کشند خط عجز بر زمین                  صنع ط از بندی از تنگهای چین                  برداشتن گره اش از جوی حسین                  از یک نظر جو طوبه فروشان حسین                  سببم از نقش که نشست کنشین                  قدرش بنده نزد شکر خان زمین                  چشم و چراغ دود و درو شدند لانین                  صورت نمای معنی ارشاد بالیقین                  مستی از و جو اهر و سکی درین                  گوئی روان کند بدین جوی انگبین                  دایمیکه سپید رره دل زلف عنبرین                  از جوی نوای دلکش دازد بگران طنین                  کرکشت زار با دیدم خان و ام حسین                  بر خارزار برای برافشاند آستین</p>	<p>این نقش از کجاست کش آورده در نظر                  ما با که در کشیدن نقشی بکار رفت                  نقشی نظر فریب که گوی رقم کشان                  نقشی که دیده را همه میرت نگاه کرد                  تا زم نگاریند که طرح بدیع ریخت                  خود نقشیند کسیت بهما کس یک دست                  فرخ تبار سید صدیق بن حسن                  و ان نقش چیست جامع حکمت سفینه                  نظیکه گفته سنج مشناسد بهم نهاد                  شکر شکن کسیکه بانشار آن شود                  گسترده در درق بی نظاره از رقم                  آمد بیزم پوده سدر این معنوی                  ز در زمینی که خلق بقبضی بز ان رسند                  صد رنگ گل ز گلشن سنت بچید کیم</p>
--	---

گلشن ط از این حسن و لپند یارا  
 یارب بقای عیش بده تا بقای دین

صحت نامت رفیع الطیب مع تتمه						
صفحه	سطر	خطا	طواب	صفحه	سطر	خطا
۲	۴	۱	۱	۳	۱۶	۱
						نقش

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۴	۵	بیکسند	و ایکسند	۳۶	۱	ترجمه	ترجمه
"	۲۱	پرسند	می پرسند	"	۱۱	بیمین	بیمین
۵	۱۰	ببین	ببین	۴۴	۱۴	دوست	دوست
"	۱۱	گزین	گزین	۴۹	۱	از تو آید	از تو آید
"	۱۶	در بند	می در بند	"	۱۹	روشن	خابان
۶	۲۲	در کار است	در کار	۵۰	۴	نگه از	نگمه
۹	۸	بر	بر	"	"	گوی سر را	آن سری را
۱۲	۱۴	آینه	آینه	۵۱	۱۹	زبان	بجان
۱۵	۳	برغم	برغم	۵۳	۹	گر و جام منت	سراج منم گردیم
۱۹	۹	بجوی	بجوی			گشتم	
۲۲	۵	فند	فند	"	۱۲	میکشان	سینان
۲۶	۱۸	دین است	بمیشست	"	۲۱	شگفت	شگفت
۲۹	۱۳	خنگ	خنگ	۵۴	۵	کاشی	کاشی
۳۲	۱۸	سرد	سرد	"	۹	مطرب	مطرب
۳۵	۱	شایبکه	شایبکه	۵۸	۱۸	دلین	دولین
"	۱۵	نشود	نشوم	۶۴	۱۳	سک	سک
۳۸	۹	گزار	گداز	"	۱۴	العراوی	العادی
"	۱۶	باز	باز	۶۵	۱۳	الیاس	الیاس
۳۹	۹	زهر	زهر	۶۶	۱۲	طالت لیه	طالت علییه
۴۰	۲	حدیث	حدیث	۶۸	۴	بوجه	بوجه
"	۱۳	ظاهری	ظاهری	۷۰	۱	خصوصاً	عموماً
۴۲	۳	ریل	ریل	۷۳	۸	درخت	درخت







LIBRARY  
OF  
PRINCETON UNIVERSITY

Princeton University Library



32101 077106381

RECAP